شمس فخری

ملک پشه پر گوران قفس کرد
کمندش دشت بر گوزن خنا کا

عنصری مولانا

ای دریغا که این منور جای
زیر خاک مغاک باید شد
پاک نا کرده تن ز گرد گناه
پیش یزدان پاک باید شد
با چنین خاطری چو آتش و آب
باد پیمود و خاک باید شد

باد با شیر او لوقت شتاب
چون خر انک مانده اندر [illegible]

ندد ز قابل [illegible] تو بر نفس
موی سفید بر سر و روی تو [illegible]
فریاد میکند که الم یاتکم نذیر

آشنا و صد قنا [illegible] پوشید
هر آنکه زاد ز مادر بباید نوشید
ز جام دهر می کل من علیها فان

در غنیمت شمردن فرصت

مدتی جام جم بدست تو بود
چون میندا ختی کسی چه کند
گوهر شبچراغ بودت لیک
چون تو نشناختی کسی چه کند
برده بودی و داوت آمده بود
چون تو کج باختی کسی چه کند

مده فرصت از دست اگر بایدت
که گوی سعادت ز میدان بری
که فرصت عزیزست چون فوت شد
بسی دست حسرت بدندان بری

دانی که در نگین سلیمان چه نقش بود

گل در میان کوره بسی درد سر کشید
تا بهر دفع درد سر آن گلاب [illegible]





در شکایت از روزگار زور کار • رنج رفتار

قطعه

روزگاریست که از غایت بیداد درو
نیست ممکن که کسی را سر و سامان باشد
چشم تنگی ز که داریم بعهدی که درو
گر کسی بد نکند غایت احسان باشد

والهی

آن چشمه حیات که یابند جان ازو
خوآب جسم تم نبود در دهان ازو

مطلع

یاد وصل تو چو بر خاطر ما میگذرد
بر دل خسته چگویم که چها میگذرد

بهشتی

کورن دیر رقص ایدر گردباد دشت و هامونی
همه گوید لیلا لنگ هوای خاک مجنونی
ازلدن نی کبی واعظ قعا ندر کار عشاقک
کوتورسلمی گرک شرعی دکلدر دیو قانونی
رخ زردین دریغ ایلمز عاشق خاک کویکدن
سنک بو یلکدر خج ایمک ندر بر ایکی الکتونی
ایدن کهسار گلگون لاله صانما ای لبی شیرین
یا تورکن برده فرهادک آچلش زخم پر خونی
نهال قامتک وصفینه ای سرو سمن سیما
بهشتی تک اولور صو گیبی مایل طبع موزونی

مطلع

ارز فشتت مرا خبر ای یار زین نبود
از مرگ خویشتن خبرم بود از این نبود
رفتی بقول دشمن و بگذاشتی مرا
با دوستان طریقه یاری چنین نبود
چاکرده بدیده مردم زبه چشم من
ای نور چشم از تو مرا چشم این نبود
یاری که از وفای حقیقت خبر دهد
میخواستیم در همه روی زمین نبود
کی بود آنکه بی تو عیانی بکنج غم
با درد هم قرین و بغم همنشین نبود

مطلع

آن خال عنبرین که نگارم بروزده
دل میکشد از آن که بوجه نکو زده
قصاب وار مردم چشمش بنجا بکی
مژگان قناره کرده و دلها بروزده
از بهر کشتنم که تماشا کنند خلق
دار ستم گری بسر چار سو زده
در کوزه آب بیش لبش در حکایت است
ورنه زدسته دست چرا در گلو زده
سر بر سبو زدیم چو بی مهری بمیکده
تا گوییدم نگار که رند سبو زده

آهی

چو حسن قسمت خوبان دلربا کردند
نصیب خسته دلان محنت و بلا کردند
دلم چو یوسف خود شاد بود چون یعقوب
برادران غیورش زمن جدا کردند
به عمر خویش نیاسودم از بتان آهی
بروز گار من این کافران چها کردند

و معمیات وار و نوبتی قاضی خرجرد بملازمت الحضرت رفته بود امیر ملک محمد بدان

بیات که گفته شد در مجلس الحضرت نشسته بود و قاضی مشار الیه پرسید که این عشر رجه

کس است ایشان فرمودند که این کیست که وقتی از اوقات ازین اشعار ایشان تنگ بودیم

و ان زمان التفات از جمله غزلیات که جهت او گفته بودند یکی این است

این کیست سوار که بلای دل و دین است | صد خانه برانداخته در خانه زین است

ماهیست درخشنده که بر پشت سمند است | سرو یست خرامنده که بر روی زمین است

در آتش و آبم ز دل و دیده چو دیدم | کافروخته رخساره و عرق کرده جبین است

رفتار قد من رو که گه افکنده بار د | اینک ره دستنبر اگر بر سر کین است

گر قصد خود و عرضه زایش نتوان کرد | صد شکر خدا کو همه دان و همه بین است

گفتم که سخن را بادب جای زبان است | از سینه نکو رحمت که ارای سخن است

و در زمان حضرت پادشاه مرزا مولانا عطاء الله بر مولانا شهاب خوانده جوانی

در غایت حسن و جمال و نهایت کمال اعتدال بود و ملاحت بسیار و بر گوشه لب و رخسار

خالهای بسیار و پر حال و آواز ملایم با نبرار رنیغ و دلال داشت و شوق بسیار از برای او داشت

عشق که طوفان جنون را ایمون منست

این ادعای شور نیست مشق جنون منست

خصم چو نظم شنید بست لب از گفت و گو

چه دیریتی ساحرم شعر فسون منست

لعلی ابن ابی طالب رضی الله عنه
کرم الله وجهه

سلوا عن مودات الرجال قلوبكم | فهن شهود لم تكن تقبل الرشى

ولا تسئلوا الغير عنها فانها | تخبر شيئا لم يكن داخل الحشى

لابن نباتة شيخ شيوخ
الطبقا قدس الله سره

ان شئت ان تعلم یا سیدی | ما حال ذا بال و ذا خاطر

انظر الی قلبک ما فیه | وقس علی الغایب بالحاضر

خنده خجسته یادی او للی بدرقه لکا | گلمز هجوم خاطره دن شوقه لکا

خیل و حشمله گمیکه بر شاه راه در | محشر گوننده راه پل مزلقه لکا

صیت و صدا عشقله پر در قولاغم | زاهد عجیبی کلمه سوزک تعلقه لکا

چون خانقاه و میکده به قرعه ایلدک | دوشدی او دار ندوه سکا مفسقه لکا

مرآت مؤمن اولدیغی چو مؤمن تیم کل | تقویم احسنه نظر ایدب تقه لکا

وازان جمله که ... ور وقتی که پدرش را عزیمت بدخشان در خاطر گردید و او را

همراه خود می برد این غزل فرمود — بازم ز دیده ای گل خندان جدا می روی

جانم چو گل مکن ز دامان جدا مرو — و در همان زمان استاد سید احمد چکگی که پسری

پر ملاحت خوش رفتار با کرشمه بسیار بود و کسان را بغایت گرم و بیقرار میکرد

برای او در وقتی که مزلف شده بود این غزل گفته بودند و مطلعش اینست

ای زمشکین طره ات بر هر دلی بندی دگر — رشته جان را بهر موی تو پیوندی دگر

و در همان زمان حافظ عبدالقادر جوانی خوش آواز صاحب حسن بود و ملازم ایشان

گشته برای او گفته بودند — ای دهانت زلب و لب ز دهان شیرین تر

خنده شیرین و سخن گفتن ازان شیرین تر — و در همان زمان بازرگان پسری تبریزی

که صباحتی غریب داشت و اثر زلف بر رخسار او ظاهر گشت شمس الدین نام پیش ایشان

رساله در معما میخواند از برای او چند غزل گفته بودند این غزل از انجمله است

خطت فتنه است و لبها فتنه انگیز — دلم زان فتنه خون و دیده خونریز — چو مولانا جامی

عشقت مست — تو با رخسار رخشان شمس تبریز — و در همان روز جوانی بود شیخ

عمر نام ملازم حضرت میرزا بابر حیثیت او گفته — زهی مهر از رخت [illegible]

ز خیل عشق تو سلطان سپه نیز — و در زمان حضرت سلطان ابوسعید میرزا امیر محمد

امینی

پسر امیر سلطان ارغون مقبول بود و غزلیات برای او دارند و این غزل از انجمله است

بنازی چشم شوخت فتنه خوبان ترکستان — نه چشمست این که دین غارتگری یاران ترکستان

و در همان زمان علی جان نام جوانی بود ملازم همان سلطان در سن چارده سالگی این غزل

دران وقت گفته اند — گر بنالم ز دل خاره برآید ناله — ور بگریم ز گل تازه بروید لاله

سنبری ملیح قدی کشیده و ابروان خمیده تاجی سیاه بر سر و گوش حلقهای زر بغایت شیفته او

بودند چنانکه می گفتند با خود نیستم چون نشسته ام بتصور میکنم که در هوا میروم چون برخیزم

و این غزل هم از برای او گفته اند — انکه از حلقه زر گوش گرانست او را — چه غم

از ناله خونین جگرانست او را — این جوان را محبتی افتاده بود با جوان دیگر

و این غزل را حسب حال او گفتند — شنیده ام که بگلچهره نظر داری ز شوق

لاله رخی داغ بر جگر داری — مولانا حاجی که مصاحب و کاتب الحضرت بود میگفت که

برای ان جوان بیطاقت بودند و هیچ وجه ملاقات میسر نمی شد و او نیز اشتیاق

ملاقات ایشان داشت اما فرصتی نمی یافت ناگاه دران اثنا ازو جرمیه صادر

موجب غضب پادشاه شد کریمه نجاة ایشان اندیشم بشبی که ایشان مهموم و محزون

مغموم

نشسته بودند بمنزل ایشان درآمد عرض حال خود کرد ایشان جناح کناره اورا
درخواست کردند و دران روز این غزل واقع شد خیالی بود یارب دوش یا درخواب
میدیدم که رویش در نظر رکعب شراب ناب میدیدم و از جوانانی که درین زمان
بملازمت ایشان میرسید مولانا میر علی بود و غزلهای بسیار برای او گفته اند
زهی نهال قد تو عصای پیری ما برآتی که بکمش سر زد دستگیری ما و غزل دیگر که برای
او گفته اند که تمام آورده میشود روی صبا و بگو یار دلستان مرا
که وعده های دروغ تو سوخت جان مرا مولانا فضلی سمرقندی که از اشخاص
حضرت خواجه عبد القادر بود و ملازمت ایشان بسیار میکردی گفت مولانا میر علی
را چون اثر خط پیدا شد بمن گفت که مرا توهم آن شد که حسن من کم شد این دو بیت را به
خط خود نوشته بمن داد ای سنبل مشکین زده سر از گل رویت
ندهم بهمه ساده رخان یکسر مویت و از کسانی که غزل گفتن در صورت مجاز
ایشان رو ختم شد مولانا خواجه خوانده است که بغایت خوش طلعت و زیبا
منظر بود زلفی دلاویز داشت حالا تر خوبت غیر ازین که محاسنش ازانچه در زمان
غزل سرایی ایشان اندکی زیاده شد نقصانی دیگر ندارد و از برای وی گفته اند
بر گل از سبزه خط غالیه بویی داری چشم بد دور که آراسته رویی داری

[illegible]

نشسته بود [illegible] ایشان [illegible] عرض حال [illegible] کرد ایشان [illegible]

در خواست کردند [illegible] غزل [illegible] خیالی [illegible]

[illegible] که رو [illegible] در نظر [illegible] بیت [illegible]

ملازمت ایشان [illegible] مولانا [illegible] دو غزلهای بسیار [illegible]

[illegible] غزل دیگر [illegible]

[illegible] گفته اند که [illegible] دلستان [illegible]

[illegible] مولانا [illegible] که از [illegible]

حضرت خواجه عبید الله [illegible] بود و ملازمت ایشان بسیار [illegible] گفت مولانا [illegible]

[illegible] گفت [illegible] شد [illegible] بیت [illegible]

[illegible] سنبل مشکین [illegible]

[illegible] غزل [illegible]

[illegible] خواجه خوانده [illegible] خوش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بو مظاهرکم وجود مطلق اظهار ایلدی / کندو درکم کندو سینه عرض دیدار ایلدی

صاندی سن آنده عشقن آره پرده کیمسه یوق / کندو الده کندی صاندی کندو بازار ایلدی

کندو یکن معنیده راز انا الحق سویلین / صورتا منصوره اسناد ایدوب دار ایلدی

طالب و مطلوب اول ایکن کندو یی گستور ایدی / کیمینی مطلوب و کیمینی طلبکار ایلدی

آدمی چون خلق ایتمشکن درخت گندمی / تهمت عصیان ایدوب آدمی گنهکار ایلدی

جمله سی بر نسخه دن پیدا ایکن حکمت بودر / کیمینک بهر جنت کیمینک نار ایلدی

اوزو وجود پدرینه اما مونیدی ازل / بو بچه اشیا کم ابدن بو عکس وار ایلدی

نیچه سین اغیار ایکن یار ایلیوب محبوب ایدوب / ~~بو بچه اشیا کم ابدن بو عکس وار ایلدی~~

هر بیک آدینی موسی هر بیک فرعون ایدوب / کندو نک ادم رینه کندو انکار ایلدی

صاتیلن صاتن او ذریکن بونه حکمتدر گورک / اوزکه صورتدن کلوب کندین خریدار ایلدی

تو نبود در کورون آن ایچره بودی گلوب شیون / صانمه سن آنی تجلیسنده تکرار ایلدی

بونه قدرت بونه تبدیل حقیقتدر کورک / آتش نمرودی ابراهیمه گلزار ایلدی

اوزکه بنا درکه بایدقده بنا آدمی / قبه ششن سو دوزندی چاردیوار ایلدی

کاو کوکی ضرورت مونک ایمانیم / هر بری رسند له یعنی گرفتار ایلدی

حمد لله ایر کورب دار الشفای وحدته / ضعفی بیچاره نک دردینه تیمار ایلدی

خوش آن زمان که غیر منتم زبان نبود / راز دلی که داشتی از من نهان نبود

در مجلسی نبود دگران چشم پر فسون / با من ترا نهاز حدیث نهان نبود

میگفتمت اگر گله بود از تو ام / کس گفت وگوی ما و ترا در میان نبود

از گفت وگوی غیر بمن بدگمان شدی / این بی وفایی از تو مرا در گمان نبود

خود را اشرف سگی سگان تو می شمرد / این طرفه ترکه او بحساب سگان نبود

تهمت گلشن گل مرغ خوش الحاندن ایشیت / طالب حکمت ایسک حکمتی لقماندن ایشیت

وصلت کنج دلا فتح طلسمی تن در / بو فنونک دلنی ساکن ویراندن ایشیت

زاهدا عالم اسراره نه کیفیت آتش / بلکه اسرار سک اگر عاشق حیراندن

بو مثلدر دلودن او صلی خبر ای عاقل / روش عشقی یوریی سروساندن

عشق اطوارنی تقریر ایده مز قال ایله تیم / باری تحریره کلن دفتر و دیواندن ایشیت

بزر فا یولین ارشاد ایدن اهلیلر / طریق حق نه بلسون بو خانقاهیلر

بز اول امیر سریر سرای تبریزکم / رجال غیب اولیدر بزه سپاهیلر

یراقلنوب کیمی قلقان کیمی قیلیچله یوریور / زرهلی عسکر فرد ردکزده ماهیلر

شراب سرخله بر صرحه دن صراحی / باشینه تاج او رونوردی کونه ها هیلر

کورب بو خسرو نظمک سوزندی سوزنی / عبیدی توندی عدم کشورینه آهیلر

حضرت فضل الله طاب ثراه

تا عشق تو از کوی خرابات بر آمد ٭ موسیٔ دل از طور مناجات بر آمد
نور رخ افتاد شبی در دل منصور ٭ فریاد انا الحق به سموات بر آمد
در صومعه تا زمزمهٔ ذکر تو افتاد ٭ صوفی چو من از توبه و طامات بر آمد
در دیدهٔ صاحب نظران از سر قدرت ٭ عشق تو بصد نقش بکرات بر آمد
هر کز صفت عشق خدایی شوان کرد ٭ کین عشق صفاتیست که از ذات بر آمد
اندر دل هر ذره رخت کرد تجلی ٭ تا انی انا الله ز ذرات بر آمد

تا یافت نعیمی خیالی شده را باز
عشق تو بسی کرد خیالات بر آمد

جانمی استسه شاعر کرم جانمدن ٭ قایل اولمن اکه معنی اله دیوانمدن
زادهٔ طبعمی خطا ایلک اولدی واجب ٭ چونکه دزدیده نظر اکلنه بارانمدن
کهنه دیوانچه اولکم کوتورر معنی خاص ٭ مغز بیدر کم آکور کنجمی ویرانمدن
موفت عورفی ایدر کام نهنکم لقمه ٭ غوص ایدب کر درکم یابه الهٔ عماندن

تعز بواده نکران ایسک ادات نغیه
طمع مال یتیم ایتمه اجل یایمدن

لمولانا وصو برادر اصولی

زن دهر بله یار اولمق صنوبر سن دو زنلکدر ٭ از لمز حقیقتچون بلمز بسن آنی قحبه زنلکدر
یولکده وارمی خرج ایلدم بر فرده جسمم وار ٭ تمام اولدی اخی جانا قالدی آنجق کفنلکدر
کرم قل مدعیا مجلسینه وارمه ای کلرخ ٭ صقن جاک اولمسون دامان ناموسک دنلکدر
بنه کوزدن نهان ایتمک روامی اول پری زاد ٭ قتی آدملکک ای مدعی بو ابهر منلکدر

دیدم جاقولوکم بن نیچون نیدن تحرسن سن
جدا ایدن بنی سندن وصولی دیدی سنلکدر

عشقک بولوندی غصه و غم باکه زاد اولوب ٭ کتدم عدم ولایتینه نامراد اولوب
آهم هوای عشقله خاک اولدی غم کورب ٭ رقص ایتدر غبارمی بر کرد باد اولوب
غربالله غبارم آرایوب بولونمیه ٭ دملر اولا که اسسه وزدلده یاد اولوب
اغلامسونمی دردله مخزون اولن کوکل ٭ کولمک نصیب اولمدی عالمده شاد اولوب

اندوه و غصهٔ دلی شرح ایتمکه یتیم
ممکن دکل یازلسه دکزلر مداد اولوب

طاشی طاش اوزره قومه بوده ویرانده یه صقین ٭ کوشه ایتمه بو هولناک بپابانده یه صقین
موی ژولیده لره ملمه حقارتله نظر ٭ چوق نیاز اهلی اولور بی سر و سامانده صقین
که دیر کاه سوسر که اجر یر کا چاکر ٭ نچه حیوان اولور صورت انسانده صقین
مردلردن بیلور زن مکر و حیل کلمز بیک ٭ زن مکاره اولور کسوت مردانده صقین

کنج دنیایه حریص اولمه یتیم ال چک ال
چو قدر افعیٔ زهرناک بو ویرانده صقین

آرمیدی برقیبان و رمیدی از ما | ما چه گفتیم و چه کردیم چه دیدی از ما
جور گفتیم مکن شد شدی و وه چه شود | که فراموش کنی آنچه شنیدی از ما
ای طبیب آمدی و دست زدی بر دل من | رفتی و پای بیکبار کشیدی از ما
از تو ای ناله برشکیم که از غایت شوق | پیشتر بر سر آنکوی رسیدی از ما

نرگسی بر تن خود پیرهن از غصه درید
دامن وصل همان روز که چیدی از ما

خوش آنکه دلش در شکن موی تو باشد | مویی شده از نازکی خوی تو باشد
کوی تو بود غیرت چین رشک ختا هم | هر جا که غزالیست سگ کوی تو باشد
گر سوی تو آیم ز پی دل عجبی نیست | سوی که روم من که دلم سوی تو باشد
ای چشم مرا روشنی از دیدن رویت | بودی که به بینم که به از روی تو باشد

صنعی که بشیرین سخنی نام برآورد
شیرین سخن از لعل سخنگوی تو باشد

غافل مشو از حال دل زار غریبان | می پرس گهی از دل بیمار غریبان
گر با تو نگوییم غم دل را بکه گوییم | چون نیست کسی غیر تو غمخوار غریبان
زین بیش میازار بغیرت دل ما را | خوش نیست ازین بیشتر آزار غریبان
تاریکی شبهای غریبی نکشیدی | زیرا که شدی شمع شب تار غریبان

یاری ز خدا در همه جا یافته های
آری همه جا هست خدا یار غریبان

باز بر جانم فراقت پادشاهی میکند | وانچه در عالم نگنجد از تباهی میکند
بیگنه هم کشت عشقت وای اگر بودی گناه | حال چون بیداد چو این در بی گناهی میکند
در غمت گفتی صبوری کن بلی شاید کنم | هیچ جای صبر اگر بی آب ماهی میکند
چشم تو دعوی خونم کرد و ابرویت گواه | کژ چرا شد گر نه میلی در گواهی میکند

بر ظهیر این غصه کمتر نه که طبع او ز نظم
بر سپهر مدح شاه شاهی میکند

ای همایون نظر از من نظری باز مگیر | طوطیم در قفس از من شکری باز مگیر
سگ قصاب توام خورده ز جانم جگری | چون جگر میخورم از من جگری باز مگیر
شب امیدم را روز دل افروز تویی | بنما روی و نسیم سحری باز مگیر
پای گر باز گرفتم ز تو من آن دگرست | تو ز من پای بامید دگری باز مگیر

ای بتو زنده تن و زنده بتو جان ظهیر
تو ز بیمار گران کاشکری باز مگیر

یار میخواره و من دی قدح باده بدست | با مغبچگان خرابات برون آمد مست
بر در صومعه بگذشت و صلایی در داد | سر خم را بگشاد و در غم را بر بست
دل ما دید و دل از ما که بدید آن مه نو | گشته دیوانه و آشفته و زنجیر گسست
زلف زنجیر وشش گر سر ایمان برخاست | رقم کفر بما بر بنشاند و بنشست
پشت بر صومعه کردیم و بسوی میکده روی | خرقه را پاره بکردیم و همه توبه شکست
با مغبچگان قلندر بخرابات شدیم | زاهد بر همه زده کاسه بکف و کوزه بدست

چون ظهیر از سر آن زلف گشادیم گره
که کمینه گره دارد ازو پنجه و شصت

مسیحی تبریزی

مسیحی سر کرده منزل
تو مبیست درین دیار بر کرده با حلل
تا حق برسانجی چون جق و حق جون بیرون
بیرون چو درون درونشان جون بیرون
دل چون سرشان سیاه و سر همچون دل

شهر محرم فيه ينظر الى الماء
شهر صفر المظفر فيه ينظر الى الكف
شهر ربيع الاول فيه ينظر الى الذهب
شهر ربيع الآخر فيه ينظر الى وجه الحسن
شهر جمادى الاولى فيه ينظر الى طعام اشرف
شهر جمادى الآخرة فيه ينظر الى السماء ويقرأ فاتحة الكتاب
شهر رجب فيه ينظر الى الصدر ويقرأ فاتحة الكتاب
شهر شعبان فيه ينظر على الفضة
شهر رمضان المبارك فيه ينظر على وجه الحسن
شهر شوال فيه ينظر على الصدر ويقرأ الم نشرح لك
شهر ذي القعدة فيه ينظر الى وجه الولد
شهر ذي الحجة فيه ينظر على الدرهم

املا القدح واسقيني يا صاحب الراح
وزل همومي وزد بالكاس افراحي
من خمرة عتقت من دور عاصرها
ما ذاقها احد الا غدا صاحي
يا صاحبي صاح بي طير الغرام وقد
اشار لي يا اخي تصغو الى الاكاسح
اشرب ودر واغتنم اوقات مذهبة
واستغفر الله هو الغافر وهو الماحي

بعثت اليكم والله كتبي
تخبركم رسايل بعض حبي
وتخبركم بما يجري ودموعي
وتخبركم بان الوصل طبي
واني في الهوى في كل حال
وهلكوا اجعلت الله حسبي
على قدر المراتب يا مناي
عرفت حقيقتي الله ربي

این کتاب بلاغت شعار
در فن فوائد [illegible]

نیازی مصری

تخم بدت از قبله قزبود مکر
یار رنگ رخت از گل گربود مکر
چشم ازرق وریش سرخ وسر سیاه
کیر بدر تو زنگ رزبود مکر

مطایبه

روزی ز قضا نشسته در دبازم
شخصی آمد که شاغ کار یزم
گفتا که بکوسه تاکی هوستکه کامت
گفتم آنجا که بر بروتت بیزم

اذا ارعاك دهرك في المضيق
فلا اخ يراك ولا صديق
ويكره بين اصحابك كلامك
ولو قد كان لك لفظ دقيق
وهم يستثقلوك ان كنت تدنو
اليهم او تكن معهم رفيق
ولو انك شادي جنب يم
الى الاخوان ها اني غريق
لمروا اليك في فرح وضحك
وكادوا يدفعوك الى العميق

خل الديار بما فيها واهليها
وقل سلاما على الدنيا وما فيها
والق معتصما فلك العزيمة في
بحر التوكل بسم الله مجريها

فالنغر فيمن صادق القلب فارغا
فحل به حتى صار مسكنا
بل النغر فيمن جاء وهو ممتلي
فنفرغه قهرا وفيه تمكنا

اذا النوى بي فطاهر
ان الفقها تلفقوا كل ما صنعوا
وقد اهتموا بها طورا على علمي
فتى عصاني الي فهما دار
فقلت للعين [illegible]
بغية العشق في بحر الدموع
صبح الوصل [illegible] غمست

زمان الورد لا كحل وفيه السعي الاصيل
وفيه العيد يا الغضبي [illegible] القدر الافضل

خواجه [illegible] علیه
بیاور دریا سیکشی سیپ
تا کوه بکس ایلنان نظر بنیه

نورانی اختری که مطلع انوار بیانرا شاید ، و روحانی جوهری که
مخزن اسرار جنانرا بیارایید ، ذکر صانعیست که تأسیس
بیت بدیع ملک رابی دخیل و معانی بدید ار گردانید ،
و درود سیدیست که ماموررای مجری نفاذ امر اوئید ،
ازنائرهٔ نیران رهانید و بمزید نعم متواتر جاودان سانید ،
صلی الله علیه و علی آله و علی کرام اصحابه العافیة
بعظام آدابه اما بعد نموده می آید سبب تحریر
این رساله و تقریر این مقاله آنست که درین هنگام
خجسته فرجام عالیحضرت معالی منقبت سپهر مرتبت
مدار الدولة الخاقانی مقرب الحضرة السلطانی منبع
الفضائل علی الاطلاق المستظهر بجنابه سلاطین الآفاق
صاحب ضمیر المنیر العقل العاشر بالتصرف والتدبیر ست
دلش بچشم یقین از دریچهٔ امروز ، همه مشاهد احوال عالم فرد است
الامیر الکبیر نظام الحق والحقیقة والشریعة والدنیا
والدین امیر علی شیر لازال ظلال مرحمته واشفاقه

مبسوطة علی رؤس الخلائق اجمعین ، عنان التفات
کافی بترویج علم شریف قوافی معطوف داشته بودند ،
چون این فقیر ذلیل نور الدین بن احمد بن عبد الجلیل ،
بعنایت عمیم آن حضرت در مدرسهٔ شریفهٔ اخلاصیة
لازالت معمورة فی ظل بانیها که از مدارس منسوبه است
بملازمان درگاه عالمپناه ، ایشان بمطالعهٔ علوم
اشتغال داشت ، و از هر علمی بقدر استعداد
رقمی بر ورقی می نگاشت ، فن از مذکور نیز اتفاقا
قدری تسوید نمود ، درین فرصت تتمیم و تکمیل آن
واجب و لازم نمود تا بدین وسیله مذکور مجلس
عالی که مجمع اهالیست ، و مرجع اعالی گردد ، امید که
بنظر عنایت و عاطفت منظور شود ، التوفیق
من الله المستعان ، و این رساله مشتمل است
بر پنج مطلع مطلع اول در بیان اشیایی که
موجب بصیرت است شروع کنندهٔ این علم
مطلع دوم در بیان قافیه و حروف و حرکات که
قافیه از انها مرکب میشود مطلع سیم در بیان زوائد
اواخر الفاظ عجم که تحقیق مدار قافیه یعنی بر ان موقوف است
مطلع چهارم در القاب و اصناف و عیوب قافیه ،
مطلع پنجم در بیان حاجب و ردیف و بعض عیوب
اشعار مطلع اول و این مشتمل است بر سه رکن ،

رکن اول در بیان مرتبهٔ این علم بدانکه علم قافیه صنف
هشتم است از اصناف علم عربیت و علم عربیت را
از علوم شرعیه و یا موقوف علیه آن داشته اند و
اصناف دوازده است ۱ علم متن لغت ۲ علم بنیه
۳ علم اشتقاق ۴ علم اعراب ۵ علم معانی ۶ علم بیان
۷ علم عروض ۸ علم قافیه ۹ علم انشاء نثر ۱۰ علم قرض
الشعر که انشاء نظم است ۱۱ علم کتابت ۱۲ علم
محاضرات رکن دوم در بیان واضع و موضع آن بدانکه
واضع این علم امام فاضل کامل خلیل بن احمد است
چنانچه در علم عروض و اهل عجم درین دو فن تابعند
نه واضع و موضع آن قافیه اجزای اوست
ازین حیثیت ایراد شاعر آنرا واجبست یا جائز
یا مستکره رکن سیم در بیان غرض ازین علم
و تعریف او بدانکه غرض ازو تمییز نظم صحیح و مستحسن
و معیوب است یا مستحسن از غیر صحیح و غیر مستحسن
و غیر معیوب پس علم قافیه قواعدیست که بدان
تمییز کنند شعر صحیح و مستحسن و معیوب را از غیر
اینها از حیثیت اشتمال بر قافیه مطلع دوم
و این نیز مشتمل بر سه رکنست رکن اول در بیان قافیه
بحسب لغت و اصطلاح اهل عجم اما بحسب لغت
بدانکه قافیه را از قفو که ثلاثی مجرد است گرفته اند و

و قفو از پی رفتنست و چون قافیه در اجزای بیت
است آنرا قافیه نام نهاد یعنی از پی رونده
و حروف تا که در وقف ها می شود الحاق کردند تا علامت
اسمیت بود چنانچه قاعدهٔ لغت است و اما بحسب
اصطلاح تعریفات قافیه از حد برونست و صحیح
یک بصحت مقرون نی و بعضی از فضلا در مقام
تصحیح تعریف او شده اند مصراع
ای کاش توفیق رفیقش بودی و چنین آورده
اند که قافیه عبارتست از مجموع آنچه تکرار یابد
در الفاظ متساویة الاواخر متغایر المعانی که واقعند
در آخر مصراعها یا بیتها یا چیزی که بمنزلهٔ آخر باشد
بشرط آنکه آن مجموع از حروف و حرکاتی باشد که
آنرا حروف و حرکات قافیه می گویند و این تعریف
نیز فاسد است از وجوه اول بجهت آنکه صادق
نیست بر قافیهٔ مؤسَّسه که حروف دخیل آن
مُغَیَّر باشد همچون عاشق و صادق که قافیه در اول
شین و قاف است با حرکت ما قبل الف و قاف
و آن مجموع تکرار نیافته چراکه در آخر الف و دال و
قافست با حرکت ما قبل الف و قاف دوم بجهت
آنکه صادق نیست بر قافیهٔ که حرف قید مغیر باشد
همچون وحی و نهی که حا و ها با حرکت ما قبل قافیه است

وتکرار نیافته **سیم** بجهت آنکه صادق نیست بر قافیه که
حرکت دخیل مغیر باشد همچو چاکرم و شاکرم که فتحه
و کسره که حرف قافیه است تکرار نیافته و بر قافیه که
حرکت ماقبل قید مغیر باشد همچو آهسته و پیوسته
چهارم بجهت آنکه بر مثل این قافیه که دیوانه باشد
و شیدا نباشد صادق نیست چراکه حرف ها را حرف قافیه
داشته اند و خود نیز تصریح کرده اند باین چنانچه
معلوم شود تکرار نیافته **پنجم** بجهت آنکه بر قافیه که
در یک لفظ است و آن لفظ تکرار یافته هرجا
بمعنی صادق نیست چراکه یک لفظ را که تکرار یافته
الفاظ متشابه الآخر نمیگویند **ششم** بجهت آنکه از قید
متغایر المعانی بیرون میرود مثل قافیه لسان و زبان
و جان و روان و فوت و موت و خانه و کاشانه و چون
بیک معنی مستعمل شوند **هفتم** برای آنکه بیرون
میرود مثل قافیه که درین رباعی حضرت عالی منقبت
مخدومی خجسته فرجامی است ابدالله تعالی میامن
برکاته علی رؤس الانام الی یوم القیام **رباعی**
ای شادی عید چون بکام دل اع دائم شده محبوس درین غمکده مع
بو سیست برسم عیدیم از تو طمع دوزم بر اهل دل کز ازادی مح
چراکه عین با فتحه ماقبل که قافیه است از الفاظ متغایر
المعانی است اگر گویند که از لفظ اعدلو معدو درست
مقدور است

وآنها

وآنها متغایر المعانی اند این هنگام میگوییم که آن
الفاظ متشابه الآخر نیستند و دیگر در آخر مصراعها
و بیتها نیستند **هشتم** بجهت آنکه بر بعضی از قوافی
معموله مثل تن دیدم و خندیدم و پسندیدم که لفظ
دیدم ردیف باشد صادق نیست چراکه الفاظ
متشابه الاواخر که قافیه اواخر ایشان است تن و خن
بس است و اینها متغایر المعنی نیستند چون بعضی
معنی ندارند بلکه بر اواخر ردیف که یا و دال و میم است
با حرکت ماقبل یا و میم صادقست **نهم** بجهت آنکه
بر هر یک از قافیه شعری که ذو القافیتین است
مثلا صادق نیست چراکه هر یک از قافیه آن شعر
مجموع آنچه تکرار یافته نیست بلکه مجموع آن تکرار یافته
مجموع هر دو قافیه است **دهم** بجهت آنکه فردی که مطلع
نباشد کلام موزون مقفی گفته اند و این تعریف
بر قافیه او صادق نیست **یازدهم** بجهت آنکه قافیه که
بالف تأسیس باشد و بعد از آنکه چند بار تکرار یافته
بالف ترک الف کنند چون جائز نیست ترک آن چنانچه
معلوم خواهد شد و درین حال که شاعر ترکی ترک کرد
معلوم شد که آن الف را در قافیه اعتبار نکرده چنانچه
عاقل و غافل گفته شود و بعد از آن دل و این تعریف
بر مجموع مرکب از الف و مابعد او با حرکات ایشان

صادقست وحال انکه درین هنکام قافیه نیست
وبر بعضی ازین مجموع که قافیه است همچو لام باحرکت
ماقبل در مثال مذکور صادق نیست جراکه مجموع آن
تکرار یافته وازحروف قافیه نیست چون الف هم
درین هنکام تکرار یافته وازحروف قافیه است
اما درین محل جزء قافیه اینست اگر کسی کوید که مراد
ازتکراری که در تعریف است آنست که تاآخر شعر
تکرار یابد میکوییم که اگر مراد اینست قافیهٔ قصائد و
ترجیع وقصائدی که شاعر در وتغییر قافیه کرده بیرون
میرود چون آخر شعر تکرار نیافته **دوازدهم** بجهت انکه
بر قافیه زوائد مستزادست صادق نیست
جون آنها در آخر مصراعها وبیتها نمی باشند همچون
الف وها باحرکت ها وماقبل الف در زوائد این بیت
مستزاد آن کیست که تقریر کند حال کدارا، در حضرت شاهی
وز نغمهٔ بلبل چه خبر پیک صبارا، جز ناله وآهی
سیزدهم بجهت انکه قید بیتها مشعر است بدور چنانچه
قید حروف قافیه چراکه در مفهوم بیت شعر مأخوذ است
ودر مفهوم شعر قافیه **چهاردهم** بجهت انکه از قید الفاظ
متشابه الاواخر که در اواخر مصراعها وبیتها واقع باشند
یا چیزی که بمنزلهٔ آخر باشد بیرون میرود قافیهٔ که در الفاظی
باشد که این الفاظ در ابتدا ابیات باشد چنانچه درین

درین رباعی حضرت مخدومی خجسته فر جامی ابدالله تعالی میامن برکاته
من در غم هجر ودل بدیدار تو خوش، تن در غم هجر ودل بدیدار تو خوش
تاکی چشمم سرشک حسرت ریزد، اندر غم هجر ودل بدیدار تو خوش
چه محل محصل ندارد که این الفاظ در چیزی واقعند که
بمنزلهٔ آخرست چراکه این الفاظ اول مصراعهاست
وهیچ جزء از اجزاء مصراع بر انها مقدم نیست آری
انکس که کفته قافیه آخر مصراعهاست یا بمنزلهٔ آخر فی
الجمله وجهی دارد ازانکه البته یک جزء از مصراع بر قافیه
مقدم است اگر همه یک حرف است بس آخر اضافی
میشود آنرا بمنزلهٔ آخر می توان کفت **پانزدهم** بجهت
انکه صادق نیست بر قافیهٔ که با او چیزی دیگر تکرار یافته
باشد بطریق صنعت لزوم مالایلزم همچون صاد در ضاد
قضا وهمچون دال بافتحهٔ ماقبل در قدم وعدم بلکه
بازقافیه که باردیت است چراکه برین قافیه
صادق نیست مجموع آنچه تکرار یافته در الفاظی که آن
مجموع از حروف وحرکات وسکنات قافیه است
چون قافیه مجموع تکرار یافتها نیست وچیزی دیکر تکرار
یافته آری اگر کفتی که قافیه مجموع آنست که تکرار یافته
در الفاظی که آن تکرار یافتها از حروف وحرکات قافیه باشد
تعریف برین صادق می آید وفرق مادی این دو عبارت
باندک تأملی ظاهرست مثلا اگر کسی کوید که خردمند جمیع موالی

مدرسه اند که آن جمیع موالی مدرسه بحد باشند این بر بعض
موالی مدرسه بحد باشند نیست چراکه بعضی از موالی مدرسه
جمیع موالی استند اما اگر گویند خردمند جمیع موالیٔ مدرسه
اند که آن موالی بحد باشند بر بعضی از موالی که بحد باشند
صادق است **بدانکه** مناقشه درین تعریف بسیار است
اگر همه را بیاریم مقصود فوت میشود پس بهمین اختصار
کنیم و بعضی از فوائد قیود تعریف که صاحب تعریف
بیان فرموده اند ذکر کنیم پس چنین اند که فائدهٔ قید
الفاظ بمتغایر المعانی احترازست از ردیف چه او در همه
ابیات بیک معنی می باشد و قید که واقع است
در آخر مصراعها جهت شمول قوافی مثنویات و مطلعهاست
و قید بابیتها جهت شمول قوافی قطعهاست و باقی ابیات
غزل و قصیده و قید با چیزی که بمنزلهٔ آخر باشد جهت
شمول قوافی که بعد از یشان ردیف است و شرط مذکور
جهت احترازست از حروف و حرکاتی که شاعر گوید بطریق
لزوم مالایلزم تکرار میکند و جهت احتراز از مجموع مرکب
از قافیه و ردیف و این فوائد هم خالی از قصوری نیست
اول جهت آنکه قید مجموع آنچه تکرار یابد در الفاظ متشابه
الاواخر شامل ردیف نیست تا بقید متغایر المعانی بیرون
رود چراکه ردیف مجموع مکررها نیست چون قافیه نیز
تکرار یافته **دوم** جهت آنکه بر تقدیر تسلیم که شامل باشد

قید متغایر المعانی که صفت الفاظ است اخراج ردیف
نمیکنند چراکه الفاظ متشابه الاواخر که ردیف در انهاست
متغایر المعانی نیستند **سیم** جهت آنکه ردیف
چنین نیست که در همه ابیات بیک معنی باشد
چنانچه درین دو بیت **بیت اینست**
گهی کز بهر تسکین گرد آن دیوار و در گردم ز روم از دیده بر بام و ترا بر گرد سر گردم
تنم چون شد کبود از سنگ طفلان جای آن دارد که گردد توتیای دیدهٔ اهل نظر گردم
و در معیار الاشعار آورده که اعتبار در ردیف تکرار لفظ دارد
نه معنی چه اگر ردیف در همه قصیده بیک معنی بود یا بمعنی
مختلفه یا بعضی معنی باشد و بعضی را نباشد روا بود چنانچه
در قافیه ساد و یاد و ردیف شاه گاهی بمعنی ملک
آید گاه بمعنی شاه شطرنج و در میانه یک قافیه پادشا
آید که درین محل لفظ شاه بانفراده هیچ معنی ندارد
و وقوع این جمله در موضع ردیف یکسانست
بی تفاوتی و عجب نیست که این سخن را خود آورده
در بحث ردیف **چهارم** جهت آنکه نه قید بیتها تعریف
شامل قوافی قطعها و باقی ابیات و غزل و قصیده نیست
چراکه بر قوافی آنها صادق نیست که در آخر مصراعها
تکرار یافته که آن مصراعهای آخر بهست و اگر از
مصراعهای تمام مصراعهای شعر خواهند شامل قوافی
مثنویات نیست چراکه مثنوی یک بیت را نمی گویند

بلکه مجموع ابیات مستقل را گویند چون در یک بحر باشد
پنجم جهت آنکه بی قید مصراعها تعریف شامل قوافی مطلعها
و قطعها مثلا مست با آنکه قیود مستلزم فساد است
چنانچه در بیان فسادهای تعریف گذشت چون فساد
این تعریف و قیود آن معلوم شد تعریفی که بصحت
نزدیک باشد ذکر کنیم **بدانکه** قافیه مرکب است
از حروف و حرکت که تکرار یابد بعینه یا بنوعه جهت
تناظر و تشابه کلام تکراری که ارباب این فن جایز داند
یا در حکم تکرار باشد بحسب اصطلاح بشرط آنکه آن مرکب
ازین نه حرف که **نظم** حرف تأسیس و دخیل و قید و ردف آنکه روی
بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نایره • وجه حرکاتی که
منسوبست باین حروف بیرون نباشد و مرجع ازین
حروف با و باشد جزو او بود مگر تأسیس و دخیل در جای که
تکرار نیافته باشد آن مقدار که مستحسن است که
آنجا این دو حرف جزو نیست و حروف مرکب بیکدیگر اگر
حروف داشته باشد و این تعریف زیاده ازین بعد از
بیان این نه حرف و حرکات ایشان اتضاح تمام خواهد بود
یافت و قید اینچه بحسب اصطلاح جهت خوبی قافیه
فردیست که مطلع نباشد و آن را در حکم تکرار گرفته اند
چه اگر بیت دیگر با و ضم کنند تکرار یابد گردد و فواید باقی
قیود معلوم میشود و از مناقشها که در تعریف سابق

گذشت

گذشت و از علامات قافیه آنست که مستقل المعنی نیست
چنانچه در لفظ مستقل و در آخر الفاظ می باشد مگر نادر که
بواسطهٔ تحلیل یا ترکیبی چنانچه در قوافی معموله است
یا قطع کلمه که در آخر نباشد **احکامش** یکی آنست که
تکرار در یک لفظ بیک معنی جایز نیست مگر یک بار جهت
رد مطلع در اشعار و در قصیدهٔ کثیر الابیات دو بار یا سه بار
بشرط آنکه نزدیک هم نباشد و زیاده ازین عیب است
و دیگر آنکه واجبست ایراد قافیه در آخر ابیات یا پیش
از ردیف و مصراع اول مطلعها حکم بیت دارد در اشتمال
بر قوافی دیگر گاهی چنانست که قافیه متعلق نیست
در الفاظ چنانکه کسی گوید لفظ بازاری سه بار هر بار
بمعنی می تواند بود الف باروی باشد و زاری ردیف
می تواند بود که ز اروی باشد و آری ردیف باشد
و می تواند بود که را روی باشد و ردیف نداشته باشد
مگر اشارتی کرده باشد ازین احتمالات کدام را قصد
کرده همچنین در فردهایی که مطلع نیست قافیه متعین
نیست و بعضی کلمه را که مشتمل است بر قافیه قافیه گویند
بقیاس بکلمهٔ دیگر مثلا گویند لفظ در دست و این
اطلاق شائع است و بعضی مرد کلمه آخر بیت را و
بعضی مصراع آخر را و بعضی تمام بیت را و بعضی تمام قصیده را
و بعضی حروف روی را و غالبا که همه مجازست از قبیل جزو

واراده‌ٔ کل و عکس **رکن دوم** در بیان حروف تسعهٔ
مذکوره که قافیه از آنها مرکب میشود و چون روی مدار
قافیه است که بی او قافیه وجود نتواند یافت و بمنزلهٔ
مرکز چهار حرف **مصراع** ردف و قید و دخیل و تأسیس است
پیش از روی باشد و چهار دیگر که وصل و خروج
و مزید و نائره است بعد از تعریف هر یک ازین
حروف محتاج است بدانستن روی ناچار بود از تقدیم
تعریف او **بدانکه** روی آخرین حرف اصلی است که تکرار
یافته در الفاظ متناظره و متشابه مستقل المعنی یا آنچه
بمنزلهٔ آن باشد یا آنچه در حکم آن باشد بحسب اصطلاح
بشرط آنکه متلفظ باشد و بعد از حروفی نباشد که
بمنزله‌اش تواند بود و تکرارش در یک لفظ بیک
معنی مکرر شود مستکره نماید و دیگرش بر وجهی که
اصلیست یا بمنزله و حکم اصلی لازم باشد و مراد از حرف
اصلی آنست که زائد نباشد و زائد بر دو نوعست
مقید و معطل **مقید** حرفیست یا بیشتر که بکلمه
پیوندد و تغییر در معنی آن پیدا سازد همچون الف
جانا و نون سیمین چه الف جانا معنی ندا پیدا سازد
و یا و نون سیمین معنی صفت است و علامت آنکه
این معانی ازین حرف پیدا میشود آنست که حروف
بالفاظ دیگر می پیوندد همچون دلا و شین و نیز این معا

معانی پیدا میشود و تخفیف زوائد در مطلع سیم خواهد آمد
و زوائد معطل آنست که بکلمه پیوندد و تغییر در آن
معنی پیدا نشود همچون الف گفتا و کو و یا که بگلگفت
و کوی سوسته و هیچ تغییری در معنی آن نشود و این
نوع در اواخر الفاظ نادرست اما در اول و میان
بسیارست چنانچه معلوم شود و مثال آن که روی
اصلی است حرف واوست درین بیت حضرت
ممدوح ابدالله تعالی ظله العالی **نظم**
بعد عمری که فلک گردون بکوی او مرا سیل اشک شادمانی می برد زانکو
و مراد از آنچه بمنزلهٔ حرف اصلی است زائدیست
غیر مشهور الترکیب یعنی زیادتی او ظاهر نباشد
و کثیر الاستعمال باشد و مانند او در الفاظ کم باشد
همچو الف دانا و بینا و دال دانشمند و مستمند و راء
مزدور و رنجور و قید آنچه در حکم آنست بحسب
اصطلاح جهت دخول روی فردیست که مطلع
نیست و حرفی که بواسطهٔ ترکیب کلمهٔ با کلمه رو
گشته اند همچون میم رمست و کرم است و
همچون نون تن دیدم و گلشن دیدم و بستدیدم
و حرفی که بسبب قطع کلمه روی ناشده و آخر این حرف
اصلی از کلمه که آن کلمه هر جا بمعنی تکرار یافته چه هر جا
بمعنی است تکرار در حکم الفاظ متناظرست و حرف

مستقل که جزء کلمه نباشد همچون همزه که ملبس است
پیادر لغظ فراجای او ودر آزای او که در چنین اضافت
پیدا گشته و تغصیل آن معلوم خواهد شد و زائد مشهور الترکیب را
یک نوبت در حکم اصلی داشته اند در وقت ضرورت تنگی
قافیه همچون غم و دلم **وقیدی** که متلفظ باشد جهت
احترازست از حرفی که متلفظ نباشد اصلا همچون ها، جامه
وخامه که متلفظ باشد وجایی که متلفظ نباشد همچون
ده و بنده **وقیدی** که بعد از ان حرفی نباشد که بمنزلهٔ آتش
تواند بود جهت احترازست او نون دانا و بینا مثلا که
آخرین حرف اصلی است اما روی را نشاید **وقیدی** که
تکرارش بیک معنی مکرر شود مستکره نماید جهت احترازست
از آخرین حرف اصلی از ردیفی که هر جا بمعنی تکرار یافته
چون تکرار ردیف بیک معنی مستکره نیست و تکرار کلمهٔ
قافیه بیک معنی مستکره نیست و از آخرین حرف
از حاجب متغایر المعانی مثلا **وقیدی** که ذکرش بر وجه
اصلی است یا بمنزلهٔ حکم اصلی لازم باشد جهت احترازست
از میم مثل گرم که با وسرم و برم جمع کنند و اگر چه اگر
هر چند که آخرین حرف اصلی است اما ذکر بر وجه مذکور لازم
نیست **احکام** تکرار روی بعینه واجب است و در هر
قافیه روی بحسب عدد یکی بیش نتواند بود و قافیه
بی روی نتواند بود اما بی حرف دیگر تواند بود و ازین جهتها

جهتهاست که شعر را منسوب باین حروف کنند
و گویند قصیدهٔ لامیه و دالیه جایی که روی لام
و دال باشد مثلا و مستحسن است که روی اصلی باشد
و اگر زائد باشد زائد معطل بهتر است از زائد مقید
چرا که زیادتی آن در کمال خفاست و روی ساختن
غیر مشهور الترکیب تا سه نوبت جائز است اما بهتر
آنست که در بیتی هم نباشد که اگر در بیتی یکدیگر باشند
خالی از ضعفی نیست چنانچه درین بیت این ضعیف
فلک خصم کسی داناست دائم • بچندین دیده نابیناست دائم •
ضرورت تنگی قافیه یک نوبت جائز است و با وجود
این خالی از قصوری نیست و بعضی از زوائد مشهور
الترکیب چنانست که چون زائد دیگر بر و پیوندد در
مشهور الترکیب نماند و صلاحیت روی بودن پیدا کند
همچون نون زرین و پارین که مشهور الترکیب است
و روی را نشاید اما چون حرفها بدو پیوندد و زرینه
و پارینه شود روی را شاید همچون نون بخندان و بگریان
که روی را نشاید اما چون حرف دال بر و پیوندد بخندانند
و بگریانند روی شود و گفته اند که اولی آنست که
روی حرف نباشد یعنی حرف علت ساکن که ماقبلش
از جنس اوست و از حرفی باشد که در اصل لغت
متلفظ باشد همچو واو تو و دو و نه همچون یای کی و چی

وبعضی فضلا روی را چنین تعریف کرده اند که عبارتست
از آخرین حرف اصلی از الفاظ متشابه الاواخر با متغایر
المعانی که واقعند در آخر مصراعها و بیتها یا چیزی که بمنزلهٔ
آخرست یا آنچه بمنزلهٔ آن حروف باشد فی الواقع تا آنچه
شاعر بتکلّف بمنزلهٔ آن حرف سازد و مراد با آنچه
بمنزلهٔ آن حرف باشد فی الواقع حرفیست زائد مشهور
الترکیب نباشد و مراد با آنچه شاعر بتکلّف بمنزلهٔ آن
سازد حرفیست زائد مشهور الترکیب که شاعر قائم
مقام اصلی سازد همچون غمم و دلم و این تعریف فاسدست
از وجوه **اوّل** جهت آنکه بر روی که مرویست که مطلع
نیست صادق نیست **دوم** جهت آنکه بر حرفی که
بواسطهٔ ترکیب کلمه با کلمه یا تحلیل کلمه روی گشته
صادق نیست چه این حرف آخر اصلی یا بمنزلهٔ اصلی
نیست **سیم** جهت آنکه بر حرفی که نسبت قطع کلمه
روی گشته صادق نیست **چهارم** جهت آنکه
بر روی حرفی که مستقل باشد و جزء کلمه نباشد صادق
پنجم جهت آنکه بر روی که در الفاظیست که آن الفاظ در
اوائل مصراعهاست صادق نیست چنانچه گذشت
درین رباعی ** من در غم هجر و دل بدیدار تو خوش
ششم جهت آنکه بر روی که در آخر متزادهاست صادق
نیست **هفتم** جهت آنکه بر آخرین حرف اصلی که بعد
ازان دیگر صلاحیت روی داشته باشد صادق
است همچون نون دانا و بینا **نهم** جهت آنکه بر حرف
وصلی کاهی که اصلی افتد صادقست همچو میم کرم که
با سرم و برم جمع کنند **دهم** آنکه بر حرفهای که در لفظ ده
و بنده است مثلا صادق است **یازدهم** جهت آنکه
بر حرف وصلی که مشهور الترکیب نباشد همچون تا که در
لفظ لاله و پرکاله صادقست چراکه آخرین حرفیست
که بمنزلهٔ اصلی است و عجیب اینست که تعریف
روی با آخرین حرف اصلی یا بمنزلهٔ اصلی میکند یعنی غیر
مشهور الترکیب و در بحث حرف وصل میگوید که وصل
بر دو قسم است یکی زائد مشهور الترکیب و دیگری
غیر مشهور الترکیب همچون تا، لاله و پرکاله و هیچ قید
نیست در تعریف روی برای اخراج حرف غیر اصلی
و منزلهٔ آن **تنبیه** چون تعریف روی جامع و مانع
نماند چنانچه معلوم شد لازم می آید که تعریفات
باقی حروف قافیه که روی را دران تعریفات ذکر کرده
جامع و مانع نماند چراکه روی بزعم وی آنست که مستفاد
ازین تعریف میشود **بدانکه** روی را از روا گرفته اند
و روا در لغت رسنی است که بآن بار بر شتر بندند
چون بنای قوافی ابیات بر آن حرفست چنانکه بنای
بار شتر بدان رسن است این حرف را روی بسبب

آن کفتند وجنین کفته اند که روی را از روات الجبل
کرفته اند یعنی برهم تافتن ریسمان راکه روی یعنی برهم
تابنده باشد بس ابیات کو بارسنهاست که روی
برهم می تابد وجمع میکند **ردف** حرف مدیست که پیش
از روی بیواسطهٔ متحرک یا حرف ساکنی که واسطه
باشد میان آن حرف مد و روی مجموع آن دو حرف بس
اکر میان روی وآن حرف مد واسطهٔ نباشد اصلا
قافیه را مُرْدَف بسکون الرا وفتح الدال بردف مفرد
کویند جون ردف یک حرفست همجون کار و بار و حضور
وقصور و مهر و زیرا اکر واسطهٔ باشد مقررست که
ساکن خواهد بود وآن ساکن را ردف زائد کویند وآن
حرف مد را این هنکام ردف اصلی وقافیهٔ مردف
بردف مرکب جون ردف دو حرفست همجون باخت
وانداخت وافروخت وسوخت وبیخت وریخت
وبعضی فضلا جنین تعریف کرده اند که ردف عبارتست
از الف و واو ماقبل مضموم ویا ماقبل مکسور که پیش
از روی واقع شده باشد بی واسطهٔ متحرکی واین تعریف
نه جامع است نه مانع اما آنکه مانع نیست ازان جهت که
صادق می آید که مثلا بر دو حرف یا که در لفظ ساو ریاست
یا آنکه از حرف قافیه نیست اصلا اما آنکه جامع نیست
اولا ازین جهت که بر ردف صادق نمی آید وثانیا ازین

ازین جهت که بر ردوف مرکب صادق نمی اید **احکام**
تکرار ردوف مطلقا یعنی خواه مفرد خواه مرکب بعینه
واجبست در قوافی موصول وغیر موصول بس آنکه
کفته بهر حکیم وعالم وشاعر که اوطوسی بود **همه**
جون نصیر الدین وغزالی وفردوسی بوده در قافیه
سهو کرده وبعضی فضلا تفسیر ردوف مطلق را درین
مقام باصلی وزائد کرده اند واین نیک نیست جون
این حکم مخصوص ردف اصلی وزائد نیست بلکه شامل
مفرد نیز نیست که باوجود تخصیص حکم باصلی وزائد
تعبیر کرده بس آنکس که جمع کرده طوسی را با فردوسی
قافیه غلط کرده یا آنکه هیچ یک ازین دو لفظ
مشتمل بر ردف اصلی وزائد نیست بلکه یکی مشتمل
بر ردف مفردست ویکی بر حرف قید ودیکر احسن
درایراد ردف ردیف مفردست جراکه ردف
مرکب موجب التقاء ساکنین است منجر باختلاس
شود یعنی ربود کفتن تا تمام متلفظ نشود وجهت
صحت وزن دیکر می شاید که ردف حرف اصلی نباشد
زائد باشد ومشهور الترکیب همجون واو ناخون
وسخون که اصلش ناخن وسخن است جنانجه
متعارفست وغیر مشهور الترکیب همجون واو
رنجور ومزدور کفته که ردف ازین شش حرف

بیرون نیست شرف سخن همچو داشت و کوشت و
کار دو مرد و یافت و روفت و فریفت و مانند و راست
و پوست و هست و ساخت و سوخت و ریخت
و نظم کرده اند • ردف زائد شش بود ای ذو فنون
خا و را و شین و سین و فا و نون • و نیز گفته اند که روی وقتی که
با ردف بود از ین شش حرف بیرون نیست کج بدست
لیکن ردف زائد تواند بود که حرف دیگر باشد همچون
بادامچه و غلامچه و دال کبودچه که نام مرضیست و اگر لفظ
بودنه و بوزنه بسکون دال صحیح باشد چنانچه مشهور ست
و روی نیز در ان شش حرف منحصر نمی ماند اما وجه
تسمیهٔ ردف چنین گفته اند ردف در لغت
از پی در آمدن است و چون ردف در ملاحظه
متأخر ست از روی اگر چه در تلفظ متقدم ست
چون نظر در قافیه اولا بر روی است و بعد از ان
بر باقی حروف انداز ردف گفته اند **بدانکه** قومی گفته
اند که میان حرف مدی که پیش از روی باشد بی واسطه
متحرکی در روی یک حرف ساکن پیش واسطه
نتواند بود که ردف زائد ست و این محل بحث است
چراکه هرگاه روی متحرک باشد می تواند بود که ساکن
واسطه باشد چه در فارسی دو ساکن جمع می شوند
همچون لفظ بهزاسچه که علم شخصی شود مناسب ضخیح

چنین می نماید که این دو حرف را نیز از ردف زائد
شمرده اند و در قافیه اعتبار کنند چون در برابر
لفظ بلاسچه ماکیانچه با سراچه آوردن ناخوشی بلکه
در برابر او گستاخچه باید گفت و غالبا بنابر قلت
تعرض نکرده اند **تنبیه** واو و یاء ساکن باعتبار
حرکت ماقبل بر دو گونه است معروف و آن
واو و یاییست که ضمه و کسرهٔ ماقبلشان مشبعه
باشد یعنی سیر کرده اندش همچون حور و دور و تیر
پیر و راسو و جادو و کشتی و بازی و مجهول و آن
واو و یاییست که ضمه و کسرهٔ ایشان ملینه باشد
یعنی نرم گفته اندش همچون شور و کور و دبیر و دلیر
نیکو و بدخو دلی و کاشکی و گاهی معروف و مجهول را
برابر حرکت اطلاق و گاهی بر متحرک و قدما جمع میان
یاء معروف و مجهول در قافیه خواه ردف
و خواه روی و غیر آن جائز نداشته اند و جمع میان
واو معروف جائز داشته اند و متأخران فرق
نکرده اند میان یا و واو همه را یکسان گفته اند
نه باین معنی که جمع میان ایشان غلط است
بلکه این معنی عیبی دارد و سخنان متأخران
بتحقیق نزدیکتر ست چراکه تفاوت ظاهر ترست
میان واو و یا و آنچه گفته اند که یاء مجهول غیر اصلی

است یعنی از اشباع کسر تولد می کندش آن در واو
مجهول نیز می توان گفت یا آنکه اصلی بودن در غیر
روی دخل ندارد و برین تقدیر باید که جمع میان
دو یای که مجهول نیز جائز نباشد وحضرت مخدومی
خجسته فرجامی نیز بلا تفاوت ذکر کرده اند چنانچه
معلوم خواهد شد و آنچه بعضی از فضلا در بیان
تفاوت آورده اند که یاء مجهول بدان ماند که در اصل
الف بوده باشد بواسطهٔ اماله باشد بسیار
ناموجه است چه در قافیه آنکه در اصل حرف
دیگر بوده باشد قصوری ندارد فکیف از آنچه
بدان ماند و ازین جهت است باتفاق جمع میان
یاء مجهول و کلمات عربی که اماله کرده باشند
بیقصوری جائز نیست همچون حجیب و شکیب
والا ماند که جمع لفظ دید با عید و یا سواد و نمد با بجد
جائز نباشد چرا که دال مهمله در سه کلمه اولی ذال
معجمه بوده در اصل چنانچه معلوم خواهد شد و حال آنکه
بیقصور جائز است با آنکه برین تقدیر باید که جمع
معروفین که یکی در اصل چیز دیگر بوده باشد جائز نباشد
و حال آنکه چنین نیست بباید دانست که جمع میان
معروف و مجهول در روی اقبح است از جمع میان
ایشان در ردف اگر چه قوم فرق نگفته اند چون

چون ظاهرست زیادتی قبح ولی با فارسی و نیکو
یار است مثلا از قبح قریاو مرد لور مارور تنبیه
بعضی از فضلا اعتراض کرده اند که جمع میان واو معروف
اکثر شعراء متقدمین جائز داشته اند اما حضرت
مخدومی خجسته فرجامی مطلق فرموده اند که این
بلکه واجب آنست که معروف و مجهول را در یک
شعر جمع نکنند و آنکه درین شعر ایشان جمع میان
واو معروف و مجهول واقع شده بیت
من نه تنها خواهم این خوبان شهر آشوب را
کیست در شهر اینکه خواهان نیست روی خوب را
غالبا از برای آنکه معلوم شود که غلط مطلق نیست
اما آنکه در سلسلة الذهب درین بیت
که فرو رفته در چه کاریز زاب آن غلگه گشته و فالیز
پالیز صح
جمع کرده میان یاء معروف و مجهول با آنکه خود بر کمال
اسمعیل اعتراض فرموده که جمع کرده بیت
باد گفتم تو باری ای دل تنگی گر من دوری بیا من نزدیکی
وجه این پیش بنده ظاهر نیست این بود سخنش
و اینجا سه مرتبه سخن است اول آنکه جوابش
بد است و در برابر نیست دوم آنکه بر تقدیر
تمامی جواب چنانچه از اعتراض اول جواب
میشود و از دوم نیز جواب می شود بس نیک

نباشد در دوم این گفتن که وجه این پس بنده
ظاهر نیست سیم آنکه اعتراضش بدست
اما اوّل جهت آنکه حاصل اعتراض اینست که فعل
ایشان مطابق قول ایشان نیست چراکه قول
ایشان آنست که جمع میان معروف و مجهول
جائز نیست وحال آنکه ایشان خود جمع کرده اند
پس جواب باین که جمع جهت آنست که بدانند که
غلط نیست بسیار ناموجّه است چه سوال
همین است که از فعل خود فهم میشود واز قول
عدم جواز ومطابق یکدیگر نیستند اما ثانی جهت که
بعد ازان که گفت که ایشان مطلع فرموده اند
جائز نیست خواه واو خواه یا تفاوت نکرده اند
چنانک از واو آن جواب میشود که جهت آنست که
بدانند که غلط نیست بلا تفاوت ازیا میشود واعتراض
بر کمال اسمعیل چنانچه معلوم شد دریا و در واو نیز
میشود چراکه آن برای آن نیست که جمع کرده میان
یاء معروف ومجهول بلکه برای آنست که جمع کرده
میان معروف ومجهول نه خصوص یاء معروف
ومجهول چنانچه مدعا بود غایت ما فی الباب درین
مادّه میان یا افتاده وخصوصیت یا دخل ندارد
بلکه مقصود معروفیه ومجهولیه است اما ثالث

جهه

جهت آنکه بر هیچ عاقلی پوشیده نیست که ازین
عبارت که احسن بلکه واجب آنست که جمع نکند
مقصود مبالغه است نه آنکه جائز نیست واگر
چنین باشد بایستی گفت از اوّل که واجب
آنست که باوجود آنکه در قوافی مثنویات توسّع
کرده اند ومثل عیبها را جائز داشته اند وباوجود
آنکه لفظ مالیر معروفست ومجهول غلط عوام است
تنبیه بدانکه در بعضی کلمات فتحه را در تلفظ
چنان ادا می کنند که گوییا بنیادش بر ضمّه است
واختتام بر فتحه واین را اشمام می گویند وبعضی
الفاظ که در اصل باشمام بوده بعد ازان متحرک
مفتوح واو می نویسند وآن واو را واو اشمام
میگویند همچو خواجه وخواب وخوان پس اگر این
الفاظ را کلماتی جمع کنند که در آنها اشمام نباشد
اگر ترک اشمام کنند مثلا خواجه را با ناجه وخاجه
باید گفت نی اشمام وهمچنین خواب را با شراب
چه تفکیک اشمام در الفاظ جائز چنانکه لفظ سخنم
را با ناخنم مفتوح باید گفت وبا ناخنم مضموم چه
هردو در سخن جائز ست واین معنی بر بعض مشتبه
شده وعجب چیزها گفته اند **قید** حرفیست
ساکن غیر ردف که پیش از روی باشد همچون

نون درین بیت جو سوی چرخ کنند آه کوهکن آهنگ •
سزد که ابر بلا کردد و ببارد سنگ • و بعضی چنین
تعریف کرده اند که حرفیست ساکن که پیش از
روی باشد بی واسطه و حروف مد و لین نباشد
واین نه مانع است و نه جامع اول جهت انکه بر ردف
زائد صادقست و دوم جهت انکه بر باء جیب
وغیب و واو لفظ فردوس و قوس صادق نیست
چراکه حرف لین است احکام حرف قید در الفاظ
فارسی کفته اند که ازین ده حرف بیرون نیست
و نظم کرده اند • بود ده بلفظ عجم حرف قید
بلفظ عرب کرچه باشد کثیر بدان با و خا را و زا شین و شین
دکر عین و فا نون و ها یا دکیر مانند ابر و بر و تحت
و سخت و مرد و فرد بزم و رزم و دست و مست
و بند و پند نغز و مغز و سفت و کفت و دشت
و کشت و مهر و چهر این جمله الفاظ خوش اند لیکن
حروف دیکر میم یافت میشود یا همچون نیک
و حیر عین همچون لعل و نعل کاف همچون چکس
و مکس لام همچون پلک و کلک و شلغم و بلخ و تلخ
و تلم حم همچون خمم واو همچون نوش و کوش و لول
یا همچون بیک و لیک و شاید که اکر استقرا کنند
دیکر هم ساید و دیکر کاهی چنانست که حرف قید مدغم

مدغم است همچون عکّه و لکّه و لتّه و کتّه و دیکر حرف
قید واجب التکرار ست بعینه و تغییر او جائز نیست
مکر بضرورت تنکی قافیه بحرفی که از نوع او باشد
یعنی او نیز قید باشد نه رو مثلا آنجا قرب مخرج
نکاه باید داشت تا قبح کمتر نماید همچون وحی و نهی
و نعل و لعل نه همچون رمل و نخل و اکر قافیه موصول
باشد به بود همچون بعلم و بتعلم تنبیه بدانکه اختلاف
ردف را خواه زائد و خواه اصلی اصلا جائز نداشته اند
چنانچه کذشت لیکن اختلاف ردف زائد در وقت
تنکی قافیه چون قرب مخرج باشد بایستی جائز
بودی بر قیاس اختلاف قید چراکه چندان تفاوت
نیست در قبح مثلا میان لعل و نعل و باغچه و طاقچه
چون ها بمنزلهٔ عدم باشد و جیم را روی سازند
دیکر بدانکه پیش از قید حرف ساکنی باشد آن حرف
نیز بایستی از حروف قافیه شمردندی چراکه اعتبار
و عدم اعتبار را ملازم اعتبار قید نیست چنانکه
عدم اعتبار حرف قید ناخوش است و چنانکه اعتبار
قید بستن بدیع است او نیز چنانست همچون را
در لفظ نکرسته که در برابر آن لفظ برسته مناسب
مینماید لفظ ابسته مثلا همچون نام سرخچه که نام
مرضیست مناسب آن لفظ برجه است مثلا

نه لفظ بجه وحاصل هر حرف ساکن که پیش از روی باشد
بی‌واسطه متحرکی یکی یا دو یا بیشتر صواب آن مینماید که
داخل قافیه باشد وتکرار کنند م والله اعلم بالصواب
اما وجه تسمیهٔ قید چنین گفته اند که در لغت
بند است وچون تکرار در قوافی لازم است مگر عند
الضروره گویی که بند بیت قافیه رابس نام نهادند
تأسیس الفیست که پیش از روی باشد بیک
واسطه متحرک بشرط آنکه مشتمل برین الف
وروی یک کلمه باشد یا در حکم یک کلمه همچون جادر
ومادر وائل وکاکل وعاشق وصادق وبعضی فضلا
چنین تعریف کرده اند که عبارتست از الفی که یک
حرف متحرک واسطه باشد میان او وروی وپوشیده
نیست که این تعریف بر الفهای که بعد از روی باشد
بواسطهٔ متحرکی صادق است چنانکه درین بیتهای
این ضعیف است زهی بغمزهٔ جادو شکسته لشکرها
سیاه گشته در روز احسرت اخگرها بباد رفته ز گیسوی سر گشت سرها
دلم چو لاله سوزیست بر رخ ز آتش غم سیاه گشته در روز آب حسرت اخگرها
وهر چند از بیشتر معلوم شده باشد که حرف تأسیس
مقدم می باشد بر روی ودر دیگر نیز متقدم می باشد
اولی آنست که در تعریف قید تقدم مذکور باشد
ودیگر بر الفی که پیش از رویست یا درین دو قافیتین
صادق

طاق ح

صادق است جون در کشی ای شاخ گل رعناحل
در باغ رخ تو بشکفد صد جا گل **احکام** تکرار تأسیس را
اکثر شعراء عجم واجب نمیدارند چنانچه درین **بیت** دل
خم ابروی تو طاقیست بشوخی مایل شکنند هر که در آن تهد شیشهٔ
بلکه مستحسن میشمرند واگر کسی لازم دارد از باب
لزوم ما لا یلزم دارند بخلاف شعراء عرب که تکرار
آن را واجب میدارند ودیگر هرگاه که مثل مائل را
با اول جمع کنند الف تأسیس داخل قافیه نیست
چنین نیست که در اول قافیه الف ویا لام باشد
ودر آخر لام وبس بلکه در هر دو لام است
با حرکت ماقبل وبعضی از تعریفات قافیه که صادق است
بران از قصور تعریف است وهرگاه که الف
تأسیس را در قافیه رعایت کرده باشند قافیهٔ
مؤسسه گویند و**اما وجه** تسمیه چنین گفته اند که
تأسیس بنیاد نهادن است وچون پیش از تأسیس
حرفی که از قافیه باشد نیست بنیاد قافیه از آن باشد
او را تأسیس گفتند **دخیل** حرف متحرکیست که
میان تأسیس وروی باشد ودخیل از آن جهت
گویند که میان این دو حرف داخل شد وآنها که
تعریف تأسیس را نیکو نکرده اند دخیل را چنین تعریف
کرده اند لازم می آید بریشان که این تعریف نیز نیکو

نباشد چه اگر بنا بر تعریف تأسیس این تعریفات
صادقست بر تا لشکرها و سرها و بر میم و کاف
رعنا مل و صد جا کل مثلاً احکام هرگاه که تأسیس
مغیر نباشد در قافیه دخیل نیز مغیر نیست
و دیگر تبدیل دخیل پیش جمیع شعرا جائز است
بی قصوری همچون حاصل و مائل و آن طائفه که
تکرار تأسیس لازم دانند همچون قید و ردف
دخیل را حائل گویند یعنی میان روی و تأسیس
حائلی است تنبیه این بود چهار حرفی که پیش
از روی می باشد از یک حرف زیاده نداشته اند
و آن ردفست و گفته که تأسیس را در شعر فارسی
اعتباری نیست و کسانی که اعتبار کرده ملاحظهٔ
شعر عرب کرده اند چون تأسیس ساقط شود و
محصل آنچه در بیان ردیف آورده اینست که
حرفیست ساکن پیش از روی خواه حرف مد
و غیر آن واجبست که یک حرف بعینه بود و تغییر
نیابد و حرکت ماقبل او بعینه یکی بود و روی بدو
قسم کرده یک حرفی و دو حرفی یک حرفی را روی مفرد
گویند و دو حرفی را مضاعف مفرد آنست که
سابقاً بیان کرده شد بشرط آنکه با ردف زائد نباشد
و اگر با و ردف زائد باشد مجموع را روی مضاعف گو

گویند ازینجا ظاهر شد که بعضی فضلا که بعد از ردیف
روی آورده اند که صاحب معیار الاشعار روی را
بدو قسم کرده مفرد و مضاعف روی مفرد آنست که
سابقاً بیان کرده شد یعنی آخرین حرف اصلی یا بمنزلهٔ
اصلی و روی مضاعف مجموع این روی و ردف
زائد است سخن معیار الاشعار را ندانسته
تنبیه از کلام معیار الاشعار فهم شد که قید را
داخل ردف داشته و حکم آن داده و ردف زائد
جزو روی مضاعف ساخته و این نیک نیست
جهت آنکه در احکام متفاوت اند مثلاً ردف
واجب التکرار ست بعینه با حرکت ماقبل چنانچه
از بیان او نیز معلوم شد و باتفاق شعرا اختلاف
حرف قید بحرفی که متقارب باشد در مخرج بوقت
تنگی قافیه جائز نیست شیخ سعدی فرمایند بیت
چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر • همه روستااند و شیراز شهر •
بنام خداوند تنزیل و وحی • خداوند ام و خداوند نهی •
صاحب سی نامه فرماید بیت
چه دندان دارد آخر چرخ با من • که دارد عیش شیرین تلخ با من •
و همچنین اختلاف حرکت ماقبل قید وقتی که قافیه
موصول باشد جائز است کمال اسمعیل گوید بیت
گر سوز دلم یکنفس آهسته شود • از دود دلم راه نفس بسته شود •

در دیده ازان آب همی گردانم • تا هرچه نقش تست ازان شسته شود •
اما حروف زائد را اگرچه در تکرار و عدم تکرار اختلاف
با روی موافق داشته اند لیکن گذشت که در بعضی
مواضع اولی آنست مثل قید باشد همچون باغچه و طاقچه
چون جیم را روی سازند **تنبیه** از سخن بعضی
محققین از متأخرین لازم می آید که حرف دیگر پیش
از روی ورای آن چهار حرف از قافیه باشد
و آن حرفیست متحرک پیش از روی باشد چون
روی تاء تأنیث واقع شود جواکه گفته اند هرگاه که
تاء تأنیث را که در الفاظ عربیست روی سازند
لازمست که حرف دیگر پیش ازان تکرار کنند
همچون نعمت و قسمت و امارت و استعارت
والا تاء تأنیث روی را نشاید و تفصیل این خواهد آمد
وصل حرفیست زائد با خر روی ملحق شود یا در حکم
زائد بشرط آنکه هر دو در یک کلمه باشند
حقیقتا یا حکما همچون میم سرم و گرم و برم که
در روی اول زائدست و در اخیر در حکم زائد همچون
تاء مهتر و کهتر و کره تر با حرفهای رویست در روی
اول در یک کلمه است حکما و قید که هر دو در یک
کلمه باشند جهت اخراج حرفیست زائد از ردیف
که بروی ملحق شود و از عجائب آنست که میمی که در آخر

ردیف این بیت است حرف وصل داشته اند بعضی
فضلا یعنی حضرت میر عطاء الله مشهدی **نظم**
طاقتم طاق شد از خلق نهان دارم • سوختم آه ازین داغ که بر جان دارم •
با وجود که تعریف چنین کرده که عبارت است از حرفی که
بروی پیوندد بدانکه این تعریف نه جامع است و نه مانع
اول جهت آنکه بر الفی که در ردیف این بیت است
صادق است شبم در ماتم هجران دو ابرو در خیال آمد
بسینه هر کجا ناخن زدم شکل هلال آمد و بعد ازان
گفته که پیوستن حرف بروی آنست که با ما بعد خود
کلمه علیحده نباشد و پوشیده نیست که این تعریف
ازان عبارت فهم نمیشود و بر تقدیر تسلیم بر سینی که
در ردیف بیت حضرت ممدوح است صادقست **بیت**
آتشین لعلی که تاج خسروان از زیورست •
• اخگری بهر خیال خام پختن در سرست •
جواکه سین متصل بحرف را که رویست با ما بعد خود
کلمه علیحده نیست و همچنین بر حرف نون که در ردیف
این بیت است صادق است **بیت**
باز آن سرو خرامان زکجا می آید • بر میان بر زده دامان زکجا می آید
جواکه حرف نون و را اگرچه دو کلمه علیحده اند نه با ما بعد
خود و حرف ها که در لفظ نمی نویسند چه کلمه نیست
بلکه جهت بیان حرکت است چنانچه معلوم خواهد شد

دوم جهت انکه بر حرف وصلی که با ما بعد خود کلمه علیحده
باشد صادق نیست همچون لفظ آن در **بیت**
باز برآمد از چمن ناله زار بلبلان آتش شوق شعله زد در دل بی تحملان
حسن تو شکیب من هر دو کمال یافته در روش ترقی این در صف سر [illegible] ان
احکام حرف وصل واجب التکرارست بعینه و تغییر
آن جائز نیست و گفته اند که این پنج حرف تا کذا واز
حروف اضافت وجمع و مصدر و تصغیر و رابطه بیرون
نیست همچون پیوسته و رسته و خدا و نداد لبندا
و نظارکی و یکبارکی و میرود و میدود و هر چند
مشهور دال مهمله است اما در اصل دال معجمه است
وچنانکه گفته اند **بیت** ما قبل وی از ساکن بجز وای بود
دالست ولی تو ذال معجم میخوان و بعضی فضلا
تمثیل ذال معجمه بحرف ما و لفظ باید کرده اند واین
نیک نیست چراکه اگر زائد باشد زیادتی او در کمال
خفاست پس حرف روی باشد نه وصل حروف
اضافت همچو رُوَیْت و مُوَیْت و رنگش و
جنگش و جانم و جهانم حروف جمع همچو غمها و ستمها
و اسیران و فقیران و غریبیم و نصیبیم و عالمند
و سالمند حروف مصدر همچو فرسودن و ربودن
و غلامی و ناکامی و خورش و پرورش حروف
تصغیر همچو مردک و دردک و سبوچه و اغاجه و برک

و برک و دخترک و حروف رابطه همچو شین غائب
نامست کدامست تا حاضر همچو جوانی و پهلوانی
و نون جمع همچو جمعند و شمعند میم متکلم واحد تا شادم
و نامرادم یای متکلم با غیر همچو مظلومیم و مجرومیم
بدانک حروف دیگر نیز هست که قوم از آنها غافل
شده اند همچو بای محافظت دربان و اشتربان و تای
تفضیل همچو فاضلتر و کاملتر و دال ظرفیت همچو
درم دان و قلمدان و نون فاعل همچو رونده و واو
مشابهت همچو مردم وار و گندم وار و همچو حوروش
و نوروش و غیر ازینها نیز بسیارست چنانچه
در مطلع سیم معلوم خواهد شد دیگر های وصل
کاهی ملحق بحرفی میشود و همزه بدل ازو در
تلفظ می آرند همچو بنده ام و شرمنده ام و چون
ملحق شود بیای مصدر و نسبت والف و نون
جمع و کاف تصغیر بدل شود و بکاف عجمی همچو بندگی
و بندگان و خانگی و بندگک و باها والف جمع
ساقط شود بندها و چون اضافت کنند بکلمه دیگر
بدل شود بهمزه که بحرف یا ملتبس است چنانچه
درین بیت حضرت استادی قدوة المحققین المخصوص
بعنایت ربانی مولانا سعد الدین مسعود الکشروانی
شب هجران مطلب شمع زکاشانه ما شعله آه بود شعله خانه ما

دیگر هرگاه که سین رابطه را بالف نویسند
آن هنگام او را بالف از جملهٔ ردیف شمارند نه
از قافیه همچو سرّ است و خنجر است بدانکه
در الحاق حرف وصل بروی پنج فائده است
اوّل آنکه حرف زائد را بمنزلهٔ اصلی میسازند مثلا
نون زرّین و پارین و نون بخندان و بگریان زائد است
و روی را نشاید چنانکه گذشت و چون ها وصل
در آید زرینه و پارینه شود روی را شاید و همچنین
چون دال بخندان و بگریان بپیوندد و بخنداند و بگریاند
شود روی را شاید امّا هر قافیه که جواز استعمال
او بواسطهٔ حرف وصل باشد در یک شعر
پیش از دو جا ناسره نباید آورد که شعر بی حسن
دوم آنکه اختلاف حرکت ماقبل روی ساکن
باشد جائز ندارند چنانچه خواهد آمد مثلا خضر و سفر
و شتر بهم نباید آورد امّا چون حرف وصل در آید
و روی متحرک گردد جائز همچون خضری و سفری
و شتری سیوم آنکه اختلاف حرکت دخیل را جائز
دارند همچو جاکرم و ناصرم چهارم آنکه اختلاف
حرکت ماقبل قید را جائز ندارند همچو دشت
و بهشت و هرگاه حرف وصل در آید جائز دارند
همچو دشتی و بهشتی پنجم آنکه بسیاری از قبح

از قبح و عیوب قافیه که بواسطهٔ حرف وصل
کمتر شود مثلا اختلاف حرف قید همچو بحر و شهر
با وجود قرب مخرج و تنگی قافیه خالی از قبحی نیست
و چون حرف وصل در آید بحرم و شهرم شود و
قبحش آن مقدار ننماید و جمع میان معروف و مجهول
عیب است امّا چون حرف وصل در آید کمتر شود
و برین قیاس سائر عیوب و حرف وصل را حرف
صله نیز گویند و هر قافیه که بر او مشتمل است
موصول خوانند و وصل پیوستن است و چون
این بروی پیوسته شده آنرا وصل گفتند
تنبیه از پیشتر معلوم شد که سین رابطه را
اگر الف نویسند داخل ردیف است و اگر بی
الف نویسند حرف وصل است و این مناسب
مینماید چرا که از بسیاری از احکام قافیه
منوط بالحاق حرف وصلست همچو روی ساختن
حرف زائد و اختلاف حرکات چنانچه گذشت
و مدار اینها را بر صورت کتابتی نهاده اند با آنکه
در بعضی الفاظ با سین رابطه الف می نویسند
و گاهی با همان لفظ می نویسند و گاهی کلمهٔ
قافیه در یک مصراع با الف است و در مصراع
دیگر بی الف مستبعد است بلکه مناسب آن

نمی نماید که الف متحرک و متلفظ تواند شد داخل ردیف
باشد والّا داخل قافیه **شبیه** حرف ها که جهت
بیان حرکت در آخر الفاظ می نویسند و متلفظ
نمی شود و حروف وصل داشته اند همچو خانه و کاشانه
و این نیک نیست چرا که مدار قافیه بر تلفظ است
نه بر کتابت و ازین جهت است که شعرا مثل خانه
باشد و کاشانه باشد و شیدا نباشد و مثل لاله
با لب داری و تبخاله با لب داری و پیاله با لب داری
و ارما لباب داری بهم جمع میکنند پس معلوم شد که
مدار قافیه بر تلفظ است که اگر کتابت بودی
بایستی جائز نبودی چه حرف وصل تکرار نیافته
و همچنین مثل خوش و آتش و خور و شد بایستی
جائز نبودی و نیز مؤید اینست آنکه قافیه را
باعتبار تقطیع اوصاف و القاب اعتبار کرده اند
چنانچه معلوم خواهد شد و شک نیست که در
تقطیع لفظ معتبرست نه کتابت **خروج**
حرفیست که با آخر وصل ملحق شود بشرط آنکه
مشتمل بر هر دو کلمه باشد حقیقتا یا حکما همچو میم
عاشقیم و صادقیم و الف غمها و ستمها **احکام**
واجب التکرارست بعینه اگر حروف جمع و اضافت
باشد و در اشعار عرب بعد از حرفی دیگر قافیه

قافیه نباشد و خروج در لغت بیرون آمدن است
و چون در اشعار عرب بواسطهٔ این حرف شاعر
از قافیه بیرون آید آنرا خروج گفتند و اهل عجم
درین تسمیه نیز تابعند **مزید** حرفی است که
بخروج پیوندد بشرط مذکور همچو شین غمهاش
و ستمهاش **احکام** واجب التکرارست
بعینه و حرف ها که بجهت بیان حرکت نویسند
گاهی حرف مزید واقع شود همچو رونده و دونده
و حکم آن اینجا نیز همان است که در بحث حرف
وصل گذشت و مزید در لغت افزون کرده
شده است و ازان مزید گویند که او را در شعر عجم
بر خروج که آخر حروف قافیهٔ عرب است
زیاده کرده اند و زائد نیز گویند **نائره** عبارتست
از هر حرفی که بعد از مزید باشد بی واسطه یا
بواسطهٔ شرط مذکور همچو شین بر دستمش
و سر دستمش **احکام** واجب التکرارست
بعینه و متعدد تواند بود همچو بر دستمش که میم و شین
نائره و گفته اند که غایت تعدد آن سه حرف
است و نائره از نوارست بمعنی رمیدن و آتش را
بهمین باز خوانند که در شعله مضطرب و رمیده
است و چون این حرف از خروج که آخر حروف

قافیهٔ عربست دور افتاده است آنرا نائره
گفتند گویی که رمیده است از قافیه و نائر نیز
گویند و بعضی فضلا چنین تعریف کرده اند که
عبارتست از هر حرفی که بمزید بیوندد و پوشیده
نیست که میان او و بر حرفی مزید حروف دیگر واسطه
باشد صادق نیست این بود چهار حرفی که بعد
از روی می باشد و اینها با یکدیگر جمع توانند شد
زیرا که دخیل با ردف و قید جمع نشود چون او متحرک
است و آنها با یکدیگر جمع توانند شد زیرا که دخیل
با ردف و قید جمع نشود چون ساکنی است
غیر ردف و اما الف تأسیس و دخیل لازم یکدیگرند
پس حروف یگانهٔ قافیه هست که حروف او
نه است همچو پیراحتنیپتیش و درساختنیپتیش که
تاء اول رویست و خا ردف زائد و الف ردف
اصلی و نون وصل و تاء اول خروج و سین مزید
و باقی که تاء دوم و یاء دوم و شین است نائره
و کمترین حرفی که در قافیه یکیست و آن روی است
تنبیه می تواند بود که نائره از حروف زیاده شود
چنانچه درین بیت برونا صبح که عاشقها ستیمش
میان خون شقایقها ستیمش که حروف قافیه
ده است و چهار نائره است تنبیه مناسب

مناسب می نماید که هر حرفی که بعد از روی بودی
باقی علیحده کردندی یا همه را یک نام نهادندی چون
در احکام متحدند اما این که بعضی را متعدد جائز دارند
همچو نائره و بعضی را ندارند مناسب است و حروفی که
پیش از روی باشد بسبب آن نامهای علیحده
کردند که در احکام متحد نیستند چنانچه معلوم شد
تنبیه صاحب معیار الاشعار همین وصل را
داشته از حروف قافیه که بعد از روی می باشد
و گفته که درست تر آنست که در فارسی خروج
هست و بدین سبب یوسف عروضی که در تمهید
قواعد عروض و قوافی فارسی مانند خلیل است
در تازی و در اثنای حروف قافیهٔ فارسی خروج را
نیاورده و بعضی گفته اند حرف ساکن که وصل با آن
متصل شود خروج است و حرفی دیگر که خروج با آن
متصل شود زائد لازم می آید که اگر زائد بحرفی دیگر
متصل شود بلقبی دیگر احتیاج افتد یا روا باید داشت که
زائد نیز دو حرف تواند بود و شاید که از دو حرف
هم زیادت شود اولی آنکه هرچه بعد از روی و وصل
آید جمله را از حساب ردیف شمرند و همچنین حرف
وصل را متحرک شود از حساب ردیف شمرند
پس ردیف حرفی بود یا کلماتی که بعد از روی

موصول یا غیر موصول مکرر شود اگر گویند که وصل
راهم باید که از حساب ردیف شمرند گوییم که استتمام
وانقطاع کلمهٔ قافیه پیش از حرف وصل صورت
نمی بندد بخلاف ردیف چه کالشیٔ المباین است
وبخلاف خروج که بواسطهٔ فاصله وصل میان
او و روی کالمباین شود اینست سخن صاحب
معیار الاشعار اما بدانک این جواب نیک
نیست چرا که استتمام کلمهٔ قافیه پیش از
خروج نیز صورت نبندد و همچون نون بلبلان
و بی تحملان و همچو دال حلیمند و کریمند و همچو میم
اسیریم و فقیریم و تاء مجنونست و مخبونست
و محزونست بسکه این حروف را ردیف شمرند
و حرفی که پیش از اینهاست از قافیه داشتن
نامناسبت است و اگر هردو را از حساب
ردیف شمرند به است از انکه یکی را از ان حساب
دارند و یکی را اندارند و اما انکه یکی متصل رویست
و دیگری متصل نیست موجب این نمیشود
بدانک بعضی فضلا اعتراض کرده اند بر صاحب
معیار الاشعار هم در بحث خروج هم در بحث
وصل که گفته اند اولی آنست که خروج را از حساب
ردیف شمرند و وصل را نیز اگر متحرک شود باین که خلا

خلاف متعارف شعراست و این اعتراض ناموجه
است چرا که صاحب معیار میگوید که اولی آنست که
بر جهتی که بیان کرد و این که خلاف متعارف است
شعرا باشد ضرر نمیکند او را **تنبیه** صاحب معیار
الاشعار بعد از انک بیان کرده و درست تر
آنست که در فارسی خروج نیست و آنرا از حساب
ردیف داشته و ردیف را بر وجهی که تعریف
کرده که شامل است او را چنین گفته که ازین بحث
روشن شد که حروف قافیه در فارسی پنجست
ردف روی مفرد روی مضاعف وصل و چون
روی مضاعف دو حرفست آنرا ازین پنج حرف
بجای دو داشته و ازین جهت حرکات قافیه را
نیز پنج گفته حرکت حرف اول روی مضاعف را
یکی اعتبار کرده و حرکت حرف دوم را یکی دیگر
اعتبار کرده و از عجائب آنست که این معنی چون
بر بعضی فضلا مشتبه شده الحاق کرده که حرف
پنجم خروجست و حال انکه بسیاری از کتاب
معیار ملاحظه شد در هیچ یک این نبود و
چگونه باشد چه صاحب معیار الاشعار بزرگتر است
از انکه درین مرتبه غافل باشد که بعد از انکه خروج
را از حساب ردیف شمرند و ردیف را بر وجهی که

شامل خروج باشد تعریف کند گوید که ازین بحث
روشن شد که حروف قافیه پنج است و پنجمی خروجست
رکن سیم در بیان حرکاتی که قافیه می باشد
وآن شش است و درین بیت مذکورست بیت
رس واشباع وحذو وتوجیه است • باز مجری و بعد از وست نفاذ
رس حرکت ماقبل تأسیس است جون در قافیه
معتبر باشد همجو فاتحه لام و همزه درین بیت حضرت
ممدوح خلد الله ظله العالی بیت

نیست این دل که من زار بلاکش دارم •
از تو در سینهٔ خود پارهٔ آتش دارم •

ورس در لغت ابتدا کردنست با آهستگی و پوشیدگی
وجون این حرکت بواسطهٔ الفست گویی که
آهسته و پوشیده خود را از اول قافیه میسازد
و پوشیده نباشد که آن غیر از فتحه نتواند بود
اشباع حرکت دخیل است وقتی که در قافیه
معتبر باشد همجو فاتحه جادر و برابر وضمه بلادر و نادر
وکسرهٔ شاکر و ناصر وگفته اند که کسره اکثر باشد
وتبدیل او تجویز کرده اند اگر قافیه موصول باشد
اما خالی از قصوری نیست همجو شاطر و برابر
واشباع در لغت سیر کردنست وجون وجود
این حرکت کافیست در قافیه هرجند دخیل
دخیل مبدّل شود آنرا اشباع گفتند حذو حرکت
ماقبل ردفست و حرکت ماقبل قید همجو فتحهٔ ماقبل
الف درین بیت کشد تیر از دلم آن ترک و دل از تیر بیکانش •
بماند در کشاکش جان و دل من مانده حیرانش •
وهمجو کسرهٔ ماقبل شین درین بیت
کر بود در خاک پیش رویم از کوی تو خشت •
به که باشد روزنی بر جای آن خشت از بهشت •
وتغییر و تبدیل حذو جائز نیست اما اگر قافیه
موصول باشد تبدیل حذوی که ماقبل قید است
جائزست بشرط آنکه منجر بتبدیل قید بردف نشود
همجو کشتی و رشتی و مشتی نه همجو سیری و پیری جراکه
قید واجب التکرارست بعینه یا بنوعه در وقت
ضرورت و اینجا تکرار نیافته اصلا و بعضی فضلا
گفته اند که سیری و پیری جائز نیست از جهت آنکه
ثانی مشتمل بردفست و ردف تکرار نیافته
واین نیک نیست جراکه بنای قافیه در اول هرجه
نهاده شد تکرار آن می باید کرد و اینجا جون در اول حرف
قیدست ثانی را موافق وی باید آورد پس عدم
جواز از جهت تکرار نایافتن قیدست نه از جهت
تکرار نایافتن ردف و مؤید این سخن آنست که
آنها که تکرار تأسیس را لازم میدارند جائزست

پیش ایشان نیز که دل گویند مثلا و بعد از ان غافل
گویند چراکه بنای قافیه بیشتر بر حرف روی نهاده شده
در لفظ غافل آن قافیه است پس ازین جهت ذکر
توان کرد اما اگر اولا غافل گفته شود و دل و مشکل
نتوان گفت **تنبیه** مناسب آن بود که حرکت
ماقبل ردف را نامی بود و از ان قید را نامی دیگر چون
احکام مختلفند و هر یک بر حرفی علیحده منسوب
و حذو در لغت برابر کردنست چون حذو مقابل
حرکت تاسیس که درین که اول قافیه است آنرا حذو
گفتند **توجیه** حرکت ماقبل روی ساکن است
که اشباع نباشد همچو حرکت ماقبل راء درین **بیت**

٭ ای شوخ در آیینه کن از لطف یکباری نظر
٭ از عکس رخسارت ببین پولاد را خون در جگر

و تغییر و تبدیل جائز و بدانکه آن قید که اشباع نباشد
در کلام قوم نیست و مطلق گفته اند که حرکت
ماقبل روی ساکن است اما مراد است بقرینهٔ
انکه این حرکات را بحروفی که آن حروف از قافیه نیستند
چنانچه گویند رس حرکت ماقبل تاسیس است
و حذو حرکت ماقبل ردف چون ماقبل آنها از قافیه
نیست و نگویند مجری حرکت ماقبل وصلست چراکه
ماقبل وصل یعنی روی از قافیه است پس بآن نسبت

کنند

کنند و گویند مجری حرکت رویست و چنین باشد
هرگاه که گویند توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است
معلوم میشود که باید که ماقبل او از قافیه باشد
تنبیه حرکت ماقبل روی متحرک نیز داخل
قافیه است همچو فتحهٔ ماقبل نون او و پیرهن او
چراکه واجب التکرارست و تغییر و تبدیل او جائز نیست
مگر وقتی که قافیه موصول باشد همچو بدرم و حضرم
و آن حرکت داخل هیچ یک ازین شش حرکت
که گفتند نیست پس اولی آن بود که ساکن در تعریف
توجیه نبودی و از داخل توجیه داشتندی ما حرکات
قافیه را هفت گفتندی و آنرا نام دیگر نهادندی
تنبیه بعضی فضلا گفته اند توجیه عبارتست
از حرکت ماقبل روی ساکن همچو فتحهٔ ماقبل نون
در تن و من ظاهرست که این تعریف صادق می آید
بر کسرهٔ یاء زائل و مائل و تعریف اشباع نیز صادق
است پس یکی ازین دو تعریف قصور دارد اما اگر
اشباع را تخصیص کنند بحرکت دخیل در قوافی
مشتمله بر حرف وصل مانند مائلی چنانچه گذشت
در تعریف اشباع هر دو تعریف صحیح می باشد
این بود حاصل سخنش و آن فاسد است از دو وجه
اول جهت آنکه همان اعتراض که هر دو تعریف

بریک چیز صادق می آید بس یکی ازان دو قصور
دارد باقی است چراکه بر حرکت دال بلا درها و نشادرها
و بر حرکت لام عالمتر و سالمتر و بر حرکت دال برادرش
و مادرش صادقست که حرکت دخیل است در قوافی
موصول و تعریف توجیه که حرکت ماقبل روی ساکن
است نیز صادق است دوم آنکه این هنگام
تعریف اشباع جامع نمی ماند چراکه حرف روی متحرک
باشد نه بواسطهٔ وصل بلکه بواسطهٔ اضافت
بردیف مثلا صادق نیست همچو فتحهٔ کاف و تا
درین بیت بسوخت ز آتش هجران تن بلاکش من
کجاست گریه که آبی زند بر آتش من • و اما آنکه آورده که
مؤید این سخن است که شمس قیس در آخر بیان
اشباع گفته که حرکت دخیل را در قوافی موصوله اشباع
خوانند و در قوافی مقیّد توجیه گویند اگر نقل صحیح
باشد مثل نقلهای معیار الاشعار نباشد میگوییم آن
تعریف اشباع توجیه نیست بلکه حکمی است از احکام
آنها اگر تعریف باشد مؤید تخصیص اشباع اگرچه هست
امّا مخالف تعریف توجیه است بحرکت ماقبل روی
ساکن چراکه لازم می آید که توجیه نیز مخصوص است
بحرکت دخیل و آن تعریف اعلم است چنانچه فتحهٔ
ماقبل نون و تن را من نموده بود • و امّا وجه تسمیه

چنین گفته اند توجیه روی گردانیدن است
و چون این حرکت روی روی ساکن بجانب ماقبل
میگرداند آنرا توجیه گفتند **مجری** حرکت رویست
همچو حرکت تا درین بیت **بیت**
ساقیا نوشم روان هر که می نابم دهی • در خمار آبی گر زان لعل سیرابم
و تغییر و تبدیل آن جائز نیست و در لغت محل رفتن و جون
ابتدای جریان صورت یعنی رفتن او از در حرف
وصل از حرکت رویست آن حرکت را مجری گفتند
نفاذ حرکت وصلست همچو حرکت ها درین **بیت** چون ها
بتان آن دهن دیدند و شکر خندهٔ لبها
گریبانها بدندان مانده بوشیدند غبغبها
و حرکت خروج و مزید را نیز نفاذ گویند همچو حرکت
میم و شین درین **بیت** تا کی بخون دیده و دل پروریمشان
از ره برون روند و براه آوریمشان • و چون نائره
متحرک شود این نکست حرکت او را نفاذ گویند همچو
حرکت میم سپوردیمتش و نبودیمتش و بعضی گفته اند که
حرکت وصل را وقتی که بخروج بپیوند و نفاذ گویند و این
نیک نیست چراکه حرکت نون برون او و سپردن او
نفاذ است با آنکه وصل بخروج نه پیوسته است
و نفاذ واجب التکرار است و تغییر و تبدیل او جائز نیست
و در لغت روان شدن حکم است و چون این حرکت

سبب آن میشود که در اکثر مواضع بعد از حروف
دیگر باشد از قافیه پس گویی که سبب نفاد
حکم است آنرا نفاد گفتند بدانکه هر حرفی از حروف
قافیه که چون متحرک گردد حرکت او واجب الرعایت
باشد همچو روی و حروف که بعد از وست ساکن
بودن آن حرف نیز واجب الرعایتست چون ساکن
باشد پس نشاید که در یک شعر در قافیه ساکن
باشد و در دیگری متحرک مطلع سیوم واین نیز مشتمل است
بر سه رکن بدانکه در لغت دری قواعدی نیست
که لفظ صحیح و فاسد را و اصلی و زائد را از ان توان
شناخت و دانستن آن نزد شاعر را واجب
چه حرف روی که اساس قافیه بر وست باید که
اصلی باشد یا بمنزلهٔ اصلی و هر زائد نتواند بود بلکه
زائدی باید که در صحیح لغت دری متلفظ شود نه
همچو یا، خنده و گریه و یای وحی و واو تو و دو و مشهور
الترکیب نباشد یعنی زیادتی او چنان ظاهر نباشد
که همه کس داند بلکه بکثرت استعمال یک کلمه نماید
و اگر مشهور الترکیب نباشد باید که مخصوص یک
دو سه کلمه باشد پس آن می نماید که حروف زوائد
مفرد و مرکب مقید و معطل شرح داده شود تا دانند که
شایستهٔ روی کدامست رکن دوم در زوائد

مقیده

مقیده و چون گفته اند که در لغت فارسی این است
حرف نیست قص طظ حث عض بیان باقی حروف
کرده شود الالف بدانکه الف در آخر کلمات جهت
هشت معنی زیاده میشود ۱ الف فاعل و صفت است
همچو دانا و بینا و گویا و شنوا و همچو زیبا و شکیبا
و پیشوا و تنگنا ۲ الف دعا و نداست که در آخر
اسمهای معنی ندا دهد همچو شاها و جانا و در آخر فعلها
معنی دعا همچو بیایدا و برودا و بادا ۳ الف تعظیم است
و تعجب همچو ماکا و بسا مالا ۴ الف جمعست که با ما
معنی جمعیت دهد زرها و گوهرها ۵ الف نسبت
است که در آخر صفات باشد همچو فراخا و درازا
و پهنا و باریکا و گاه با نون گویند مثل فراخنا
و درازنا ۶ الف تخصیص است که در آخر اسم است
با حروف را همچو اورا و شمارا و جامه را ۷ الف بیان
شکل و هیئت که در آخر لفظ اس است همچو
مردم آسا ۸ الف اعداد است که با حرف تا در
آخر اعداد در آید و دلالت بر اتصال شیئ بآن
عدد همچو یکتا و دوتا و سه تا پس بدانکه الف
فاعل چون دانا و بینا روی را شاید از انکه کلمه بی
الف تمام المعنی نیست چه در صحیح لغت دری
لفظ بین و دان مستعمل نیست مگر آنکه با دل

او لفظ دیگر در آورند همچو به بین و بدان ما می بین و تمام
المعنی بالف شود گویی که آن الف از اصل کلمه است
و الّا الف صفت در یک قول روی را شاید و الّا
الف دعا و ندا و الف جمع و الف تعظیم و تعجّب
و الف نسبت و الف اعداد روی را نمیشاید و اگر
از انکه ظاهر الترکیب اند الف تخصیص همچو مرا و ترا
و الف شکل و هیئت در هر قصیده یکبار جائز است
بی عیب و زیاده از یکبار عیب است و بعضی
مرا و ترا و بوا و کرا بهم جائز داشته اند و ما را
و شما را نه از انکه لفظ ما و شما بی لفظ را تمام است
و میم در مرا تمام نیست از انکه در اصل من بوده است
نون را انداخته اند و لفظ را بدان پیوسته بس
لفظ را بجای حرف اصلی باشد بخلاف ما را و شما را
چون ترا و کرا متصل نویسند و واو ترا و ما
از کرا و جرا اندازند اینها را حکم مرادمند و با وجود
این روی ساختن الفها خالی از قصوری نیست
خصوصا از پی یکدیگر و جائز است که حرف یا را که
در آخر اینها باشد چون پای و جای با فعلهای امر چون
درای و بگشای بیندازند و این کلمات را در قافیهٔ
الف آرند جهت وسعت قافیه و همچنین الفی که
در لغت عربی ممدود باشد در فارسی مقصور آورند

چون ضیا و بها و دعا و ریا و الفهاء جمع در عربی
مثل اعضا و اعدا روی را می شاید اما باید که متداول
و مشهور باشد و همچنین الفی که بتنوین باشد
در عربی روی را میشاید اگر مشهور باشد چون حقا
و عمدا و مرحبا و قطعا نه همچون رجلا و شجرا که
متداول نیست و بدانکه نزد عامهٔ شعرا کلمهٔ امر را
و نهی را در قافیهٔ یک شعر جمع نتوان کرد همچو
بیا و میا و بکن و مکن و همچنین نفی و اثبات را
همچو رفت و نرفت اگرچه در امر و نهی ترکیب
ظاهر نیست چنانکه در نفی و اثبات است چرا که
میم مکن مثلا کلمهٔ مستقلی نیست بخلاف نون نرفت
که کلمهٔ مستقلی است و بی ترکیب فائده میدهد
و نیز لفظ کجا و اینجا باهم شاید جهت انکه یکی
استفهامست و یکی اشارت، و انجا و اینجا باهم
نشاید چون هر دو اشارت است و همچنین جا و کجا
باهم شاید و گفته اند هرگاه الفهاء زائد را اضافت
کنند همچو زیبای او و بالای او و پهنای او درین محل
هر الفی که باشد جائز نیست که جمع شود از انکه حروف
روی همزهٔ اضافت است که ملتبس است
بیا نه و این همزه بخود حرف مستقل اصلی است
اما مثل اینها را زیاده از دو بار یا سه بار نباید آورد

تا شعر بی ذوق نگردد و اگر از پی یکدیگر باشد **الباء**
بدانکه با در آخر کلمات زیاده نمی شود و امّا لفظ
آب در مواضع مکرر میشود همچو سیماب و دوشاب
و دولاب و سفیدآب و غرقاب و نایاب و گرداب
پس لفظ آب با هر یک ازینها جمع میتوان شد
از آنکه ظاهر الترکیب نیستند و هر یک اسمی علیحده اند
امّا با گرداب و نایاب و غرقاب و گرداب
خالی از ضعفی نیست امّا لفظ آب با شوراب
و تیزاب و پیزاب و شراب و زهاب و سیلاب
و خوناب و زرداب نشاید چون ظاهر الترکیب اند
و در لفظ شراب و تیزاب بحث است از آنکه هر یک
اسمی علیحده اند اگرچه در اصل آب شر و آب تیز
بوده است و لفظ سراب بسین مهمله اگر سرابست
مثلا سیلاب و اگر مراد سراست که در صحراست
مثل سیماب است و جلاب و خلاب باهم
میشاید و در آب و گلاب خلاف بیشتر متأخران
جائز داشته اند از آنکه حقیقت گلاب غیر است
همچو دوشابست مثل لب و لبالب را اکثر جائز
داشته اند و برین قیاس است سر و سراسر کش
و کشاکش پی و پیاپی و بر و برابر **التاء** بدانکه
تا بر دو نوعست اوّل تاء ضمیر و اضافت است همچو

همچو دولت و نعمت دوم تاء رابطه یعنی ربط
میدهد صفت را بموصوف و این در کلمه است
باشد و همزه را جائز نیست که در وصل ساقط شود
و گویند فلان عالمست پس تاء رابطه یکبار
جائز نیست که روی سازند و در قافیهٔ دست
و مست آورند جهت آنکه بعضی از کلمهٔ مفرد ست
و تاء ضمیر را نشاید که روی سازند و گفته اند که
ماقبل تاء اصلی که البته ساکن باشد همچو
دست و راست و امّا تاء تانیث که در الفاظ عربی
است چنین گفته اند که روی شاید امّا سران
شعر الازم داشته اند که ماقبل او از یک
جنس باشد چون امارت استدارت و مهارت
و بعضی از متأخران بر حرف روی اختصار کرده اند
چنانچه انوری دولت و رایت و عیت را باهم
جمع کرده و همچنین نصرت و مخالفت و محنت را
باهم گفته اند لیکن تحقیق آن مینماید که اگر کلمهٔ
عربی تلفظ تاء تانیث نیز مستعمل باشد
همچو مضاربه و مقاتله این هنگام تانیث
روی را شاید و اگر نه تلفظ یا مستعمل نباشد
همچو دولت و محنت روی را شاید و امّا تاء جمع که
در الفاظ عربی باشد مثل کائنات و دعوات

جائز داشته اند روی ساختن اورا ولیکن باید که
متداول باشد **الجیم** بدانک جیم بر دو نوعست
اول جیم عربی همچو بنج و رنج و کنج **دوم** جیم عجمی همچو چراغ
و چاکر و از جیم عربی هیچ زائد نیست در آخر
کلمات امّا جیم عجمی جهت تصغیر زیاده میشود و حرف
ها جهت بیان حرکت که با جیم می نویسند و در و
قافیهٔ جیم عربی را با جیم عجمی جمع نشاید کرد همچو خواجه
و سراجه و جیم عجمی را اگر معنی تصغیر ملحوظ باشد
روی می توان ساخت همچو بادامچه و غلامچه و اگر او ی
ملحوظ نباشد نتوان ساخت همچو نرجه و دختر
الخاء بدانکه خا با الف و لام از برای موضع می آید
و بس همچو سنکلاخ و دیولاخ بمعنی سنکستان
و جای دیوان و روی ساختن آن یک نوبت
جائز است **الدال** بدانکه دال را در چهار موضع
زیاده میکنند **اول** دال ربط و جمع است جهت
ربط صفت بموصوف و جهت دلالت بر جمعیّت
نون و دال زیاده کنند چنانچه کویند این قوم
عالمند و توانکر اند و در آخر افعال معنی جمعیت
افاده کند همچو افاده کند همچو می آیند و می روند **دوم**
دال فاعل است که با نون زیاده کنند و حرف ها
در آخرش جهت بیان حرکت نویسند همچو نویسنده

وکوینده

وکوینده و شنونده و بیننده **سیوم** دال غائب است که
معنی امر غائب دهد اگر ما قبل او متحرک باشد همچو برساند
و بستاند **چهارم** دال نعت است که جهت مدح و صفت
با حرف نون و میم زیاده کنند همچو دانشمند و دردمند
و حاجتمند و هنرمند و نزدیکست با نها خداوند و
خویشاوند و پاوند یعنی بند پای بس بدانکه دال ربط
و جمع و دال فاعل و دال غائب روی را نشاید امّا دال
فاعل را یکبار جائز داشته اند و دال نعت اگر ظاهر
الترکیب نباشد و کثیر الاستعمال باشد روی را شاید
همچو خداوند و خویشاوند و نیز دانشمند با ستمند
خود زیادتی اصلا جائز نیست لیکن قوم او را ازین
قبیل شمرده اند و اگر ظاهر الترکیب باشد همچو خردمند
و دردمند و حاجتمند و هنرمند روی را نشاید
الذال بدانکه حرف ذال در سه موضع زیاده میشود
اول دال مضارعست که در آخر فعل زیاده شود
و معنی مضارع دهد همچو آید و رود و میشود و میکوید
دوم دال جمع است که حرف زیاده شود در آخر کلمه
و دلالت بر جماعت حاضر کند همچو می آیند و می روند
و کاه فائدهٔ ربط نیز دهد چنانچه کویند شما عالمید
و توانکرید **سیوم** دال دعاست که در آخر فعلها
زیاده شود و معنی دعا دهد همچو برساد و بدهاد

وجهت دعا صیغهٔ حاضر نیست هست و آن لفظ باد
و مباد است که در اصل بواو و مبواد بوده است
واو را جهت تخفیف حذف کرده اند پس بدانکه دال
مضارع و دال دعا روی را نشاید لیکن دالی که در الفاظ
ماضی است روی را شاید و هیچ قصور ندارد همچو دوید
و شنید و آمد و ستد و برد و سپرد و لفظ هفتاد را
با شتاد و سود را با نمک سود جائز داشته اند
و بعضی لفظ داد با بیداد جائز داشته اند جهت آنکه
بیداد همچو بیدل نیست یا ظاهر الترکیب باشد بلکه
بیداد اسم ظلم شده است و افتاد را با هفتاد و پدید را
ناپدید و کشاد را با ناکشاد و بعضی جمع کرده اند اما
جائز نیست چرا که از قبیل نفی و اثبات اند و بیشتر
گذشت که نفی و اثبات با هم جائز نیست اگر سؤال
کنند که این الفاظ که در ذال معجمه یعنی نقطه دار
آورده اند در زبان خلج همه بدال مهمله است یعنی
بی نقطه جواب آنست که در لغت دری صحیح
مقرر است که ماقبل دال مهمله یا رآء ساکن است
یا زآء ساکن یا نون ساکن همچو مرد و درد و دزد و مزد
و چند و کند و باقی هر چه هست همه ذال معجمه و ماقبل
آن یا حرف صحیح متحرک است یا حروف مد و لین و این قاعده را
کرده اند بیت در زبان فارسی فرقی میان دال و ذال

یاد گیر از من که این نزد افاضل مبهم است
پیش از و در لفظ اگر حرف صحیح ساکن است
دال خوان آنرا و باقی جمله ذال معجم است و دیگر گفته است
بیت ماقبل وی از ساکن بجز وای بود
دال است و گرنه ذال معجم میخوان
و چنین منقولست که در زبان ماوراء النهر و بلخ و غزنین
ذال معجمه نیست همه را بدال مهمله میخوانند و هر چه امروز
در میان فصحاء نظم و نثر متداولست و دید و شنید
بدال مهمله پس باید چنین استعمال کنند و علی هذا
الرآء بدانکه حرف رآء مهمله در دو موضع زیاده میشود
۱ رآء فاعل و صنعت است که با کاف عجمی و الف
معنی فاعلیت و صنعت دهد همچو کردگار و آفریدگار
و آموزگار و همچو سازگار و کامکار و ستمکار و نزدیک
است باین معنی یادگار و روزگار و مثل این را
یکبار روی ساختن جائز داشته اند اما یادگار با روزگار
میشاید ۲ رآء حرفه و صناعت با کاف عجمی در آخر
اسمها معنی حرفه دهد همچو زرگر و تیرگر و کاسه گر
و این را روی نشاید چون ظاهر الترکیب است
۳ رآء مصدر که با الف در آخر بعضی افعال معنی
مصدری دهد همچو رفتار و گفتار و کردار و در بعضی
کلمات مثل معنی صفت دهد چون خریدار و گرفتار

ومردار وویدار وروی ساختن این را جائز داشته اند
چرا که رآء صفت خیلی ظاهر الترکیب نیست ومکست
ورآء مصدر را اگرچه زیادتی او ظاهر ترست امّا مخصوص
دو سه کلمه است چنانکه خواجه سلمان گوید بیت
بدر دپرده گل چون تو بگفتار آیی برود سرو زجا چون تو برفتار آیی
۴ رآء شکلی وشبه است که باسین والف معنی
شکل وتشبیه دهد همچو دیوانه سار وگاهی معنی صفت
همچو شرمسار ونگونسار وسنگسار وبمعنی موضع
نیز آید کوهسار وشاخسار ورخسار وروی ساختن
این را یکبار جائز نیست امّا چون لفظ ظاهر الترکیب
نیست باهر یک ازان دگر جمع نتوان کرد ۵ دآء
تفضیل است یا تا در آخر الفاظ معنی ترجیح دهد
همچو توانگرتر ودانا تر ورعنا تر وزیباتر ۶ رآء لیاقت
است بمعنی لائق بودن که باواو والف در آخر اسمها
زیاده شود همچو گوشوار وشاهوار ومثل اینست
جائزدار ونامه وار وخانه وار بمعنی مشابهت
نیز باشد همچو دیوانه وار وفرزانه وار وروی ساختن
رآء لیاقت را یکبار جائز داشته اند ولفظ راهموار را
حکم فرموده اند چون ظاهر الترکیب نیست وهمچنین
لفظ استوار را که در اصل استون وار بوده ۷
رآء صحابت است یعنی خداوندی که باواو در آخر

در آخر اسمها زیاده میشود پیشه ور وهنرور وتاجور
وگاهی الف را نیز زیاده کنند همچو دلاور وبیلاور
وبهمین معنی است رنجور ومزدور ودستور
یعنی خداوند رنج ومزد ودست یعنی مسند
ومنصب واجازت خواستن که دستوری خوانند
ازین نوع ظاهر الترکیب نباشد روی را شاید
همچو رنجور ومزدور وآنجا که ظاهر الترکیب باشد
نشاید همچو رنجور ومزدور وپیشه ور وهنرور
۸ رآء میل است که باالف وتا در آخر اسمها زیاده
شود وحرف تا جهت بیان حرکت نویسند چنانچه
گویند سخن پاره وجامه پاره بمعنی سخن دوست
وجامه دوست وبهمین معنی است غلامباره
وروی ساختن این را یکبار جائز است ۹ رآء
محل ونسبت است یعنی جای رستن که باالف
زیاده شود همچو کشتزار ولاله زار ونزدیکست
باین معنی هندبار ودریابار وروی ساختن این یکبار
جائز نیست وهندبار ریکبار را جائز داشته اند
جهت آنکه هریک اسم ولایتی شده ۱۰ رآء صفت است که
باالف ویا زیاده شود همچو دربار وکوهبار وشکبار
وگاهی باالف ودال زیاده شود همچو پایدار وتابدار
وخانه دار وراه دار وروی ساختن اینها را نیز یکبار

جائزاست آنست که با حرفهای اصلی یکبار می توان آورده
وعیب نیست پس توهم نشود آنکه رآء لیاقت
مثلا یکبار جائزست ورآء فاعل نیز یکبار جائزست
ورآء فاعل پس جمع توان کرد جامه وار را با سازکار مثلا
اما اگر متاخران مثل شاهوار ویا راهوار وکشت زار
کا با کارزار وآبدار با پایدار وراهبر با پیغامبر و پار
با سار و پندبر با دلپذیر وبکستر با دادگستر و دلبر
با راهبر وبکیر با کفکیر یا باشبکیر وانجیر با بیدانجیر جائز
داشته اند چه اکثر ظاهر الترکیب نیستند وبمنزلهٔ
علم شده اما لفظ بپذیر با دلپذیر وبکستر با دادگستر
تأمل است و هزار باده هزار نیز جائزست اما ده هزار
جائز نیست چه ظاهرست ترکیب وبعضی گفته اند
هزار باده هزار عدد قیاس هفتاد با هشتاد بایستی
جائز بودی واین قیاس دوریست چرا که آنها ظاهر
الترکیب نیستند والف ودال در هفتاد مستقل
المعنی نیست بخلاف هزار در ده هزار
وبر تقدیری که ظاهر الترکیب باشد همین لفظ هفتاد
وهشتاد است واین ده هزارست چون برآن
قیاس کنند پس این بیت فردوسی محل بحث است
ازین سو هزار وازان سو هزار ۞ چو برهم زدند گشته شد صد هزار
الزاء بدانکه حرف زا بمعنی نعت وصفت زیاده

زیاده میشود پس گاهی بالف وبا همچون حقه باز
وعمود باز وطاوس باز وگاهی با راو واو سخن ورز
وهنرورز وپیشه ورز واین الفاظ را با یکدیگر جمع
نشاید کرد اگرچه روی ساختن این حرف یکبار جائزست
وبعضی مثل کارساز وباساز وببازر باد مربار
وهر روز با امروز وآمد باز با باروی باز جائز داشته اند
وهمچنین روز با نوروز اسم معین است وبمعنی
روز نیست وبعضی ساز را با ساز جمع کرده وقیاس
بر قاعدهٔ نفی واثبات باید که جائز نباشد **السین**
بدانک حرف سین بمعنی شکل وهیئت زیاده
میشود پس که با حرف دال ویا در آخر اسمها بمعنی
شکل وشبه دهد همچو مردم ویس وتریج ولیس
بمعنی مانند واین سین روی را نشاید مگر یکبار
وشمس قیس گفته که دست رس وفریادرس
جائزست وخراس با دستاس جائز نیست
وهیچ یک ازین دو سخن ظاهر جائز نیست
وبعضی کس را با ناکس تجویز کرده اند واین از
قبیل نفی واثبات است **الشین** بدانک شین
در سه موضع زیاده میشود ۱ شین ضمیر همچو روشن
وموشش ۲ شین مشابهت است که با حرف
واو زیاده میشود همچو ماه وش وحور وش

وپری وش ۳ شین مصدری است همچو بخشش
وپرورش وروش وشین ضمیر روی را نشاید
وشین مشابهت ومصدر را بعضی یکبار جائز داشته
اند لیکن کمال اسمعیل غافل شده ودر قصیدهٔ او که
اوش اینست • ای زرایت ملک دین در نازش ودر پرورش •
در اکثر ابیات شین مصدر را روی ساخته کسی
نکوید که همین دلیلست بر جواز روی ساختن
شین مصدر پس اعتراض ناید چرا که میکوییم اعتراض
بعد از انست که اتفاق قوم شده برین حرف
مصدر مثل نون وشین ویا روی را نشاید وار حرف
وصل داشته اند چنانچه کذشت در بحث حرف
وصل وطبع نیز قبول نمیکند که شین مصدر را
زیاده از یکبار روی سازند واما لفظ خوش باسر خوش
وسر نوش باشب نوش وبتراش با قلم تراش
تجویز کرده اند چرا که ترکیب ظاهر نیست وبمنزلهٔ
اسم مفرد اند اما در سر نوش باشب نوش بحث است
وبعضی کش را با کشاکش جائز داشته وهوش را
با بیهوش وکیش را با بدکیش تجویز کرده اند
اکر هوش بمعنی عقل باشد وبیهوش بمعنی از خود رفته
وبدکیش بمعنی ظالم وبیوفا **الغین والفاء** بدانکه
ازین دو حرف هیچ زائد در آخر کلمات نیست

الکاف بدانکه کاف در سه موضع زیاده میشود ۱ کاف
تصغیر است همچو مردک وپیرک ۲ کاف بدل واین کافیست
که در اصل بدل از ها بیان حرکت است همچو بندکی وبیچارکی
وبندکان وبیچارکان وبندکک وبیچارکک درین دو لفظ
یک کاف بدل است ویکی تصغیر وبعد از کاف تصغیر
بدل حرفی دیکر می باشد البتة ۳ کاف صفت است که
با نون والف در آخر اسمها معنی صفت دهد همچو غمناک
ونمناک وبیمناک وسهمناک وکاف تصغیر وبدل روی را
نشاید اما کاف صفت را یکبار جائز داشته وکاف عجمی را
با عربی در قافیه جمع نشاید همچو فلک بارک وتنک
ومجملا هیچ حرفی از عجمی با عربی در قافیه جمع نباید کرد
بجای حرفی که واجب التکرار است بعینه **اللام** بدانکه
لام زائد نمی آید واما قافیهٔ سال با امسال وبمال
با کوشمال ومی مول با مولا نامول ومال با اموال
وحال با احوال ودل با پردل با بیدل که بمعنی ترسان
باشد وپل با سرپل اکثر تجویز کرده اند اما سال مهسال
ومال با بیمال نشاید چه ظاهر الترکیب است **المیم**
بدانک میم در سه موضع زیاده میشود ۱ میم متکلم است
در آخر اسمها فائدهٔ اضافت دهد بمتکلم همچو سیم
وغلامم ودر آخر فعلها فائدهٔ ضمیر نفس متکلم همچو
آمدم ورفتم ودر آخر صفت فائدهٔ ربط صفت دهد

صفت که

بنفس متکلم همچو عالمم و توانگرم و گاهی در آخر اسمها نیز فائده
ربط دهد همچو بنده ام و غلامم بمعنی که متکلم خود بنده
و غلامست و در بیان جمعیت یا زیاده کنند گویند که
رفتیم و آمدیم و عاشقیم و صادقیم **٢** میم عددیست
چنانکه گفته اند در آخر اعداد میمی می پیوندد و تمام شدن
عدد مقدم را فائده می دهد همچو دوم و سیم و چهارم یعنی
چون گفتی چهارم معلوم شد که عددی که پیش از وست
بدین عدد تمام شد و علی هذا پس برین تقدیر ی
بایستی یکم بگفتندی چون مقدم بر و هیچ عدد نیست
٣ میم تلون است در آخر رنگها پیوندد همچو سرخ بام
و سیاه بام و بجای با فای عجمی آرند و گویند سرخ فام
و سیاه فام و میم متکلم و میم عدد روی را نشاید و میم
تلون را یکبار تجویز کرده اند و مثل نام باد و شنام
و مرهم با هم میشاید و بعضی دم باد ما دم نیز جائز داشته
اند اما نام با نیک نام نشاید و بجام با ناکام و اگر یکی
بمعنی مراد و یکی بمعنی ضرورت باشد می شاید **النون**
بدانک نون در ده موضع زیاده شود و دلالت
بر اتصال فاعل بفعل کند همچو خندان و گریان و خشان
و افتان و خیزان و روی ساختن این نون را جائز داشته
اند بشرط آنکه زیاده از سه بار نیارند و از پی یکدیگر نباشد
و جهت آن گفته اند که الفاظی که این نون بدانها پیوندد

هو

همچو چند دیگر در خندان و گریان مثلا مستعمل نیست
پس گویی که باین تمام میشود و آنکه درین بیت انوری
واقع شده گر بخندم وان بهر عمریست گویند زهر خنده
ور بگریم وان بهر لحظه است گوید خون گری
عذر آن مگر چنان گویند که مقصود آنست کثیر الاستعمال
نیست یا در صحیح دری مستعمل نیست **دوم** نون
تعدیه است همچو بخندان و بگریان و روی ساختن
این جائز نیست جهت آنکه بخند و بگری مثلا کثیر الاستعمال
است و چند کلمه هست که نون از اصل اوست
همچو بستان و بیران و بنشان و بخوان **سیوم**
نون جمع است همچو مردان و زنان و این نون روی را
نشاید و گاهی الف و نون جمع بعد از اضافت
بکلمه پیوندد چنانکه اسم را آسمان گویند و اسپت را
اسپتان یعنی اسپان من و اسپان تو و گاهی در آخر
اوقات و ازمنه معنی ظرفیه دهد همچو سحرگاهان
و بیگاهان و بامدادان و نیم شبان یعنی در سحرگاه
و در بیگاه و در بامداد و در نیم شب **چهارم** تخصیص
دهد بصفتی همچو سیمتن و زرین و پارین و دوشین
و پنجمین و هفتمین و روی ساختن این نون یکبار
جائزست و در بعضی الفاظ کافی بیفزایند همچو غمگین
و اندوهگین و شرمگین و پوستین بمنزله مفرد است

تعدیه ؟

واین وچنین بهم شاید اما چنین وهمچنین نشاید
بدانک هرگاه حرف ها بنون تخصیص پیوندد ومثل
زرینه وپارینه ودوشینه این هنگام صلاحیت
روی بودن پیدا رسار وجه دران مرتبه ظاهر التركيب
نماند اما سه نوبت زیاده بباید آورد وهمچنین حرف
ها بنون جمع پیوندد ومعنی مشابهت دهد همچو مردانه
ومستانه روی راشاید واگر در پی یکدگر نه بود وهمچنین
چون حرف وصل بنون تعدیه پیوندد بخنداند وبگریاند
یا بخندانم وبگریانم روی راشاید اما بیشتر یاره بار
نشاید وانکه در نون جمع پیشتر از دو بار جائز نیست
جهت آنست که زیادتی نون جمع ظاهرترست
از نون تعدیه وتخصیص **پنجم** نون ظرفیت است که
باالف ودال زیاده شود همچو نمکدان وقلمدان واباادان
روی رانشاید ونخدان وتابدان وقلمدان بهم
جائز نیست چه ظاهر التركيب نیستند **ششم** نون
نسبت وتکریر اعداد است که باالف وکاف در آخر
اعدلو زیاده شود همچو دوکان وسه کان یعنی دو دو
وسه سه ودر بعضی اسمها معنی نسبت دهد خدایگان
یعنی گماشتهٔ خدای ودرمکان وگروکان یعنی آنچه
مال شمارند وگرو راشاید ومادرکان وپدرکان یعنی آنچه
بفرزند رسیده از مادر وپدر ورایگان که در اصل راهگان

بوده

بوده یعنی آنچه در راه یابند مفت وشایگان که در اصل
شاه‌گان بوده یعنی بیکار بسای شاعر گوید **مصراع**
مفرمای درویش راشایگان • وگویند گنج شایگان
یعنی گنجی که شاهان نهاده اند یا گنجی که لائق شاهان باشد
وخدایگان ورایگان وشایگان بهم شاید وجه ظاهر
التركيب وچون شاعر وف زاید را بجای روی آرد
آن قوافی راشایگان گویند یعنی کار بیکار که مرغوب
طبائع نیست وبعضی سالکان اورا گویند که الف
ونون دران مستعمل باشد یا معنی جمعیت درو باشد
واستعمال زوائد دیگر رامعمول گویند همچو رفتن وآمدن مثلا
هفتم نون حفظ است که باالف وبامعنی نگاه
داشتن دهد همچو باغبان ودربان روی راشاید وسایه بان
وپاسبان ومرزبان بهم جائز داشته اند **هشتم**
نون مصدر است که در فعلهای ماضی زیاده شود همچو رفتن
ودیدن وروی رانشاید ودر سه صیغه نون مصدر رااندازند
اول صیغهٔ قصد همچو خواهد آمدن **دوم** صیغهٔ جواز همچو
می توان آمدن **سیوم** صیغهٔ لزوم همچو باید آمدن
درین سه صیغه در کلام فصیح نظم ونثر حذف
نون کنند وگویند خواهد آمد وباید آمد ومی تواند آمد
وآوردن نون درین سه صیغه منکره است
نهم نون موضع است که باالف وتاسیس

زیاده شود همچو ترکستان وهندوستان وکوهستان
ودخترستان واین نون یکبار روی را شاید امّا لفظ
هندوستان وترکستان بمنزلهٔ اسم مفرد شده
چنانک در هندبار وزنگبار وهمچنین لفظ بستان
بمنزلهٔ مفرد شده اگرچه در اصل بویستان بوده **دهم**
نون مشابهت است که با الف وسین زیاده شود
همچو مردم سان ودیگر سان وبدینسان یکبار روی را
شاید وبدین معنی است گندم گون ودیگر گون
وشکر گون **الواو** بدانک واو در دو موضع زیاده
میشود **اوّل** واو تصغیر است همچو بسرو ودخترو بمعنی
بسرک ودخترک واین در زبان سبزوار ونیشابور باشد
دوم واویست که جهت بیان ضمهٔ ماقبل نویسند
همچو ودو ودر لغت دری صحیح ملفوظ نگردد وهیچ
یک ازین دو واو روی را نشاید مگر واو بیان ضمّه وقتی که
حرف وصل بدو بپیوندد همچو مردوان وابروان جائز است
که حرف یا را از لفظ موی وروی مثلا اندازند جهت
وسعت قافیه ودر قافیه واوی آورند **الهاء**
بدانک در آخر کلمات ها زیاده شود از جهت بیان حرکت
ماقبل چه آخر الفاظ فارسی ساکن می باید شد
واگر متحرک گردد واگر مفتوح ومکسور باشد ها نویسند
همچو بنده وخانه وهمچو چه وکه واگر مضموم باشند واو

واو نویسند همچو دو وتو وآنرا هاء وصلی میگویند وملفوظ
نشود ودر تقطیع نیز حرفی محسوب نباشد مگر ضرورت
وقف واین بر دو نوعست یکی آنکه غیر از دلالت بر حرکت
ماقبل فائدهٔ دیگر ندهد واین را هاء سکت گویند چه متکلم در
وقف بران ها خاموش شود همچو خانه دوم آنکه غیر از دلالت
حرکت ماقبل فائدهٔ دیگر نیز دهد چنانک جدا سازد نوعی را
از جنسی همچو دندانه وبنفشه وچشمه که از جنس
اینها که دندان وبنفش وچشم است جدا ساخته
وازین قبیل است زرده وسبزه ونشانه وکرانه ومیانه
ودسته وبسته وتلخه وناخنه وهفته وسیامهه واین
را هاء فصل گویند ودر آخر فعلهای ماضی فائدهٔ آن دهد که
فاعل آن فعل متصل شده است همچو رفته وگرفته
وکرده وباوجود ها گاهی لفظ ربط جهت تأکید می آرند
همچو رفته است واین را هاء فاعل خوانند در آخر جمعها
فائدهٔ مشابهت ولائق بودن دهد همچو مستانه ومردانه
بزرگانه وشاهانه وهیچ یک ازین هاآت زائده روی را
نشاید قطعا اگرچه شیخ سنایی هاآت را روی
ساخته است ولفظ ده با یازده ودوازده وخرگاه
با درگاه وگاه گا با آنگاه تجویز کرده اند وهمچنین نگاه
با بیگاه که بمعنی زود ودیر باشد تجویز کرده اند امّا سحرگاه
با شبانگاه وخرمن گاه با متکاه وشاه با شهنشاه

جائز داشته اند چه ظاهر است ترکیب وشهنشاه
شاهان شاه بود بمعنی شاه شاهان همچو سحرگاه یعنی
گاه سحر **الیاء** بدانکه در آخر بعضی الفاظ همچو تا و یکتا
و دوتا زیاده میکنند و در قافیها استعمال میکنند
و بدانکه حرف یا در شش موضع زیاده میشود **۱** یاء ضمیر
و رابطه است که در آخر فعلها آید ضمیر مخاطب باشد
همچو رفتی و میروی و در آخر اسمها فائدهٔ ربط دهد همچو که
گویند تو عالمی و توانگری **۲** تنکیر و وحدت است
و آن یاء ملینه است یعنی مجهول همچو اسبی و مردی
و یک مرد غیر معین **۳** یاء مجهول است که در شرط و جزا
باشد چنانکه گوید اگر خواستی دادی و بعد از صیغهٔ تمنی
نیز آید همچو کاش بیامدی **۴** یاء نسبت است همچو
عراقی و خراسانی و شهری و روستایی **۵** لیاقت
و لزوم است که در آخر مصدرها پیوندد چنانچه گویند
فلان دوست داشتنی و رعایت کردنی است یعنی لازم
است دوست داشتن و رعایت کردن و باین معنی
است خوردنی و پوشیدنی یعنی لائق خوردن و پوشیدن
۶ یاء تعجب و تحسین است همچو مردی وچه مردی
و دردی وچه دردی • ای درد دل من نفس از داغ تو دردی •
دردی وچه دردی • باز آکه غبار غمت انگیخته گردی •
گردی وچه گردی • و هیچ یک ازین یاها روی نشاید

برنا ج

ولفظ

ولفظ جی و نی و کی بهم نشاید خواه بها نویسند خواه بیا
و در لفظ قبا یا زیاده میکنند و بایای و جای جمع میکنند
اما بی با بیا بی بعضی جائز داشته اند **تنبیه** زائد اگر زیاده
از یکی باشد همچو میم و نون و دال در دمند و هنرمند
مثلا چنانکه صلاحیت بودنی ندارد هیچ یک از آنها
ندارد چه علت مشترکست بلکه آنها بطریق اولی چه نه آخرین
حرف اند و نه اصلی اند و بدانکه زوائد مفیده درین معانی
مذکور شد محصور نیستند اما آنچه کثیر و شایع بود مذکور شد
و ازینها قیاس می توان کرد حال باقی زوائد و الفاظ را
والتوفیق من الله المستعان **رکن دوم در زیادهٔ معطلهٔ مجوزه**
بدانکه زیادهٔ معطلهٔ مجوزه آنست که مشهور و متداول
گشته باشد همچو الف در گفتا و گویا بمعنی گفت
و گوی است و الف روی را نشاید اگر از پی یکدیگر نباشد
و این نوع زوائد او در آخر الفاظ کم است اما در اول
بسیار است همچو بر در بیرون و کنون و اکنون و درون
و اندرون و مانا و همانا و چنین و همچنین و می و همی
و کر و اگر و فغان و افغان و چار و چهار و دیگر و دگر و چنان
و چونان و خامش و خاموش و کوته و کوتاه و بفلان
با فلان این زیادات معطله است جهت آنکه فائده نمید هد
لیکن مجوز و مستحسن است **رکن سیوم در زیادتی معطلهٔ معیوبه**
بدانکه زیادهٔ معیوبه آنست که مشهور و متداول نباشد

وطبع نیز آنرا دور شمارد همچو الف در پندارا که بمعنی
پندارست واین الف روی را نشاید همچو الف اشباع
که حرف آخر کلمه را مفتوح سازند وفتحه را اشباع کنند که
الفی پیدا شود همچو الف در آخر این بیت
دوش شبی بود خوب ورخشانا ٭ پروین پیدا و ماه تابانا ٭
چه رخشانا وتابانا بمعنی رخشان وتابان است
واین الف روی را نشاید اصلا ومتأخران اصل استعمال
این الف را عیب فاحش گرفته اند خواه روی سازند
وخواه نسازند واین نوع زائد نیز در آخر الفاظ اما در دست
غیر آخر بسیارست همچو سخن وسخون وناخن وناخون
وهرگز وهرگیز وقرمز وقیرمز وترهات وترانات وابله
وابلاه ونیز ونیتز وناکاهان وناکاهیان وفردا وفرداد
ودوتا ودوتاه وسحرکاهان بسحرکاهان چه الف ونون
سحرکاهان بمعنی درسحرکاه وبسحرکاه میدهد چنانچه
وحاجت بلفظ با ندارد وهمچنین الفی زیاده میکنند
دراول لفظ بر ولفظ با میکویند ابرست بودم وایا فلان
کفتم ودر شاهنامه بسیارست واین نوع زیادت
مستنکره است تنبیه هرکلمه را که در آخر او حرف
علت باشد یا ها زائده چون اضافت کنند حرفی آید
در تلفظ مکسور میان همزه ویا آنرا همزهٔ ملینه کویند
وبیشتر بیا تلفظ کنند همچو آینهٔ وبندهٔ ودانا وبینا

وکدو

وکدو ومارو ودوستی بازی که بندهٔ من ودانای من
وبازوی من میکویند وآن حرف آخر اکر صلاحیت روی
بودن ندارد همچو الف زیبای من وپهنای من درین
حال این حرف که در اضافت پیدا شده روی تواند بود
والا همان حرف آخر رویست وسبب زیاده شدن
این حرف آنست که در لغت فارسی علامت
کسرهٔ آخر کلمه مضافست همچو حال من وچون حرف آخر
مضاف قابل حرکت نباشد ناچار حرفی زیاده کنند تا محل
حرکت اضافت شود مطلع چهارم واین نیز مشتملست
بر سه رکن اول در القاب قافیه باعتبار تقطیع وآن
پنج است وآنرا حدود قافیه نیز خوانند ودرین بیت
مذکورست ٭ متکاوس متراکب متدارک میخوان ٭
متواتر مترادف لقب قافیه دان متکاوس قافیه را
کویند که بحسب تقطیع از ساکنی که در آخر اوست
تا ساکنی که بر آن ساکن مقدم است چهار حرف
متحرک واسطه باشد واین قافیه در اشعار خوش
آیندهٔ عجم نیاید وبعضی از متقدمان تکلف کرده اند
صنم من زبر من نروی ٭ دلک نبری بشوی ٭
پس آنکه حضرت مخدومی خجسته فرجامی ابد الله منه
فرموده اند که قافیهٔ متکاوس در اشعار عجم نیامده است
بنا بران است که از اشعار اشعار مطبوعه خواسته اند

چنانچه متبادرست به بنا رانکه القلیل کالعدوم چنانکه
بعضی فضلا گفته اند که این عذر خوش آینده نیست
ومتکاوس در لغت انبوهی است وچون اینجا چهار لغت
جمع شوند غایت اجتماع متحرکاتست وازین زیاده نتوانند
بود آنرا متکاوس گفتند **متراکب** قافیه آنست که
بحسب تقطیع از ساکنی که در آخر اوست تا ساکنی که پیش
ازان ساکن است سه حرف متحرک واسطه باشد
چنانچه درین **بیت** حضرت ممدوح خلد الله ظلله العالی
ای که خاکستر گلخن شده آرامگهم • شاند دیوانگی عشق بخاک سیهم •
وتراکب در لغت برهم نشستن است وچون اینجا
چند متحرک پهلوی یکدیگر واقع شده گویا که برهم نشسته اند
متدارک قافیه را گویند که بحسب تقطیع از ساکنی که در آخر
اوست تا ساکنی که پیش ازان ساکن است دو حرف
متحرک واسطه باشد چنانچه درین **بیت**
گر صدای نعل اسب او بود خنیاگرم •
• رقص همچون صید او فتراک باشد در سرم
وتدارک در لغت دریافتن است وچون اینجا دو متحرک
یکدیگر را دریافتند آنرا متدارک گفتند **متواتر** قافیه را
گویند که بحسب تقطیع از ساکنی که در آخر اوست
تا ساکنی که پیش ازان ساکن است یک متحرک
واسطه باشد چنانچه درین بیت این ضعیف همه

همه شب چون صراحی با دل پرخون بکنج غم •
• دل خود میکنم خالی ز اشک لاله گون هردم •
وتواتر نے درونی شدن است بروجهی که میان اندکی
فتوری باشد وچون اینجا دو ساکن پیاپی شده اند
بروجهی که یک متحرک واسطه آنرا متواتر گفتند
مترادف قافیه است که بحسب تقطیع از ساکنی که
پیش ازان ساکن است هیچ واسطه نباشد
چنانچه درین بیت این ضعیف **بیت**
آهی که در غم تو کشیدیم صبحگاه • چون باد صبح غنچهٔ دل بردرید آه •
وترادف در لغت پیاپی شدن است وچون اینجا دو
ساکن پیاپی شوند آنرا مترادف گفتند **تنبیه**
چنین گفته اند که جملهٔ قوافی درین پنج قسم منحصر است
چون آخر بیت تا ساکنی که پیش ازانست زیاده از
چهار متحرک واسطه باشد پس مقصود از حصر قوافی
در پنج حصر قوافی باشد که بغیر از انها ردیف نباشد
چراکه قوافی که پیش از روف است لازم نیست که
آخر آنها ساکن باشد در تقطیع وچون این تقسیمی است که
علماء عرب کرده اند در اشعار عرب ردیف نیست
بجهت آن مخصوص بقوافی شده که ردیف ندارد و پوشیده
نباشد که دو ساکن متحرک واسطه است میان آنها
در چهار قسم اول لازم نیست که از قافیه باشد

بلکه لازم نیست که در کلمهٔ قافیه باشد و جایزست که
بعضی در کلمهٔ قافیه باشد و بعضی در کلمهٔ که پیش ازان
کلمه است چنانکه از امثله معلوم شد و بدانکه گفته اند که
گفته که قوافی پنجگانه درسی و هشت افاعیل عروضی واقع
می شود و بعضی گفته اند درسی و سه افاعیل واقع میشود
رکن دوم در اصناف قافیه باعتبار اوصاف روی
بدانکه روی بر دو نوعست مقیّد و مطلق روی مقیّد
آنست که حرف وصل بدو نه پیوسته باشد همچو حرف زا
درین معمّا این فقیر در اسم قلی بیت
مه من با قد چون سرو تا مردم کشد از ناز
رخ خود میکند پنهان و دیگر مینماید باز
روی مطلق آنست که حرف وصل بدو پیوسته باشد
همچنین در بیت حضرت ممدوح خلّد الله ظلّه العالی بیت
خیال طاعت شب میکنیم بروز بسی چو شب شود ز خودم میرود خیال بسی
و بعضی فضلا گفته اند که روی دو نوعست مقیّد و مطلق
مقیّد آنست که ساکن باشد و حرف وصل نداشته باشد
و مطلق آنچه حرف وصل داشته باشد و این فاسدست
چراکه برین تقدیر قسم ثالث می ماند و آن رویست
متحرک که حرف وصل نداشته باشد همچو حرف را درین
بیت حضرت ممدوح خلّد الله ظلّه العالی ع
دلا گر طعمهٔ بهر سگان یار من سازی بهم از ریزگاههای سینهٔ افگار من سازی

و مقیّد در لغت بند کردنست و چون روی وابسته
است بآن که بعد از حرفی دیگر نباشد از قافیه
آنرا مقیّد گفتند و اطلاق در لغت رها کردنست
از بند و چون روی او بسته نیست بآن قید آنرا
مطلق گفتند و بدانک روی مقیّد را اگر با او هیچ
حرفی از حروف قافیه نباشد مقیّد مجرّد خوانند
اگر حرفی دیگر باشد نسبت بآن حرف کنند مثلا اگر
ردف مفرد باشد مقیّد بردف مفرد گویند و اگر ردف
مرکب باشد مقیّد بردف مرکب گویند و همچنین مقیّد
بقید گویند و اگر حرف قید داشته باشد و برین قیاس
روی مطلق را اگر با او حرفی دیگر نباشد از حروف
قافیه مطلق و مجرّد خوانند و اگر حروف دیگر باشد
نسبت آن حرف کنند مثلا اگر خروج باشد مطلق
بخروج گویند اگر مزید باشد مطلق بخروج و مزید گویند
اگر مزید باشد و اگر ردف مفرد باشد مطلق بردف
مفرد گویند و علی هذا و جملهٔ همه از مقیّد و مطلق
و مجرّد و غیر مجرّد بیست است بنابر آنکه تأسیس
و دخیل را اعتبار نکرده اند چون پیش جمهور رعایت
آن واجب نیست و اگر اعتبار انها بیست بنج
میشود چراکه مقیّد بتأسیس و دخیل یکی دیگر و همچنین
مطلق بتأسیس و دخیل و حروفی که بعد از وصل می باشند

سه دیگر و بعضی دیگر فضلا گفته اند که اوصاف
دو نوع روی یعنی مقید مطلق آنچه در کتب مسطور ست
بیست است اما از روی حساب سی میشود اگر
تأسیس و دخیل را اعتبار کنند چرا که مقیّد بتأسیس
تنها یکی دیگر ست و مقید بتأسیس دخیل یکی دیگر
و همچنین مطلق بتأسیس تنها یکی مطلق بتأسیس
و دخیل یکی دیگر و علی هذا القیاس با سائر حروف که
بعد از وصل است تا ششی دیگر پیدا شود و مجموع
اوصاف سی گردد و پوشیده نباشد که مقیّد بتأسیس
تنها را یکی داشتن و بتأسیس و دخیل یکی دیگر نامعقو لست
حرکت تأسیس بی دخیل نمیشود و از حروف
قافیه هرچه باشد با روی مقیّد و مطلق را نسبت
بآن یکحرف کنند و اگر دو حرف نسبت بآن دو حرف
و اگر سه نسبت بآن میکنند مثلا هرگاه که با روی مطلق
خروج و مزید باشد مطلق بخروج و مزید خوانند
نه آنکه درین حال مطلق بخروج تنها گویند و اگر
از مقید بتأسیس تنها مثلا آن میخواهد که حروف
دخیل مغیر باشد همچو حاصل و مائل و از مقید بتأسیس
و دخیل آنکه دخیل مغیر باشد و اصل و حاصل هم
نامعقولست چرا که دخیل از حروف قافیه است
خواه مغیر باشد و نباشد چرا که تکرار دخیل را از هیچ

از هیچ کس بعینه لازم نداشته اند اهل عرب
و نه عجم و برین تقدیر حالی که حرف قید مغیّر باشد
همچو وحی و نهی و همچو بحرم و شهرم باید که روی را مجرّد
گویند نه مقید بقید و حال آنکه مجرد نمیگویند و نسبت
بحرف قید میکنند چنانچه عبارات کتب و رسائل
این فن ناطق است باین بدانک قافیه را بجمیع
اوصاف روی وصف میکنند از جهت اتصاف
روی بآن اوصاف مثلا قافیه را مقیّد و مطلق
و مجرد میگویند **رکن سیوم** در عیوب قافیه و آن
هفت است و درین بیت مذکورست **بیت**
اقواد سناد و باز اکفا ایطا و صراف و لحن و لغو است
اقواد اختلاف حذو و توجیه است همچو کارد و درد
طوسی و فردوسی و جُستت و جَست و همچو پَر و پُر
و اما اختلاف حذو مثل آهسته و پسته جائز نیست
همچنانکه گذشت و اقواد در لغت تاب باز دادن
ریسمان است که ریسمان سست شود چون
نسبت اختلاف این حرکات قافیه سُست شود از
آن اقواد گفتند **سناد** اختلاف رِدف است
همچو زمان و زمین و پوشیده نباشد که این اختلاف
مستلزم اختلاف حذو نیز هست و بدانک آن
کسانی که تأسیس را لازم تغییر او را نیز سناد

ونه مطلق بقید

گویند و سناد در لغت اختلاف است و مناسبت
ظاهرست **اکفا** اختلاف روی است و آن در جایی باشد
که قرب مخرج داشته باشد همچو احتیاط و اعتماد و صباح
و سیاه اکفا در لغت روی از مقصود برگردانیدن است
و چون روی رَوِی متغیر شود از مقصود که حرف معیّن
است بروی گردانده شود پس آنرا اکفا گویند
صراف اختلاف حرکت روی یعنی مجری است
همچو پدرش و پرورش که وصل یکجا حرف اضافت است
و یکجا حرف مصدر صراف در لغت گردانیدن است
چون اینجا حرکت گردانیده شود آنرا صراف گفتند
ایطاء تکرار قافیه است خواه کلمهٔ قافیه
مستقلاً تکرار یافته باشد چنانچه آب گفته شود
و باز آب گفته شود و خواه نیابد چنانچه آب گفته شود
بعد از آن سیراب یا یکبار حرف زائدی را روی سازند
و بعد از آن همان نوع زائد را باز روی سازند مثل
رفتن و زدن و مثل زرها و گنجها و رَدِّ مطلع را
از ایطا شمرند و باید که قافیهٔ مصراع اول باشد
اگرچه بعضی رَدِّ قافیهٔ مصراع ثانی کرده اند امّا
مستحسن نیست و ایطا بر دو نوع است جلی و خفی
جلی آنست که ظاهر باشد همچو آب و سیلاب و جانا و یارا
خفی آنست که تکرار ظاهر نباشد مثل آب و گلاب و

و رخسار و شاخسار و ازین خفی تر مثل دانا و بینا
و رنجور و مزدور و ایطاء خفی را جائز داشته اند امّا
باید که عادت نکنند و از دو سه نوبت در نگذرانند
و در مطلع سیوم احوال هر دو قسم ایطا معلوم شد
و بعضی از قوافی شایگان یعنی آنکه روی او حرف
زائد مشهور الترکیب باشد چنانست که داخل ایطا
نیست مثل زرها و جانا و باروها که یکجا الف جمع است
و یکجا الف زائد و یکجا الف نسبت و حکم این نیز معلوم
شد جائز نیست آری روی ساختن زاید مشهور
الترکیب عند الضرورة یکبار تجویز کرده اند و با وجود
آن خالی از ضعفی نیست و اگر قافیه موصول باشد
قبحش کمترست چرا که گفته اند حرف وصل قبح جمیع عیوب را
کمتر میسازد و امّا بحکم معروف و مجهول خواه در حروف
مثل ردف و روی و وصل و غیر اینها و خواه در حرکات
در بحث ردف معلوم شد و جمع میان حرف عجمی یا عربی
خواه در روی و خواه در غیر آن اکثر جائز نداشته اند
و قلیلی تجویز کرده اند در وقت تنگی قافیه و با وجود آن
ضعف شمرده اند و ایطا در لغت قدم در جای قدم
دیگر نهادن است پس اعادهٔ قافیه را ایطا گفتن
مناسب است **لحن** آوردن چیزیست در قافیه که
در نثر نتوان آورد یعنی حرکتی یا سکونی دهند

یا تصرفی بتغییر و تبدیل و زیاده و نقصان حرفی که در نثر
کنند **لغو** آوردن قافیه است که آن را فائده نباشد
الا همین که بیت را مقفی سازد **تنبیه** این عیوب بود
قافیه که قوم ذکر کرده‌اند اما اکثر چنانست که قافیه
باقی نمی‌ماند چرا که مر حروف و حرکت که واجب التکرار است
و تغییر آن روا نیست چون تکرار نیاید یا تغییر یابد
قافیه باقی نمی‌ماند و شک نیست که ظاهر در عیب
چیزی آنست که آن چیز باشد اما قصوری داشته باشد
و بدانکه عیوب دیگر هست که ذکر نکرده‌اند مثل تغییر حرف
در جایی که قرب مخرج نباشد و مثل تغییر حرکت دخیل
وقتی که قافیه موصول نباشد و حاصل مر حرفی و حرکتی
و سکونی که رعایت کردنی است چون رعایت نشود
عیب است همچو سکون روی درین بیت که رعایت نشده
صلاح کار کجا و من خراب کجا • ببین تفاوت ره کز کجاست تا بکجا •
و بعضی توهم کرده‌اند که این قافیه غلط از آن جهت
است که مجری که حرکت رویست تکرار نیافته و این
نیک نیست چرا که بنای قافیه را در اول بر سکون
روی نهاده پس در ثانی موافق آن باید آورد و چه گذشت
که هر حرفی از قافیه که چون متحرک شود حرکتش واجب
الرعایه باشد چون ساکن باشد سکونش نیز واجب
الرعایه است پس قصور این قافیه از جهت عدم

عدم رعایت سکونست نه از جهت عدم رعایت حرکت
و همچنین حروف غیر متلفظ را روی ساختن عیب فاحش
مثل ها که وچه همچنین استعمال الفاظ غلط که عامة الناس که با آنها
بکنند نیز عیب است مگر که غلطی باشد که در نهایت
شهرت باشد اما بدانک جمیع عیوب وقتی که اشارتی
بآنها واقع شود پوشیده می‌شود و عیب نمی‌ماند چنانکه
درین بیت گلشن راز • همه دانند کین کس در همه عمر •
نکرده هیچ میل گفتن شعر • پوشیده نماند که عذر آنکه
قافیه راست نیست از معنی بیت فهم میشود و چنانک
درین بیت دوم سید عماد موسوی **بیت**
بر وزین معرفتهای براز ریو • سر ما را مکن ای شیخ کالیو •
غلط کردم درین صورت که گفتم • زنخدان نگار خویش را سیو •
چه استعمال لفظ سیو عیب است اما با حسن وجهی اشارت
بآن شده و بدانکه در اشعار از قافیه بقافیهٔ دیگر انتقال
میکنند اگر اشارتی بآن شود هیچ قصور ندارد و چنانک
آذری درین قصیده کرده • نماز شام که از گردش قضا و قدر •
ز بام چرخ در افتاد خسرو خاور • و بعد از چند بیت گفته که
بنای قافیه را یک الف زیاده کنم • بشرط آنکه نگیرند خرده اهل هنر •
سؤال کردم از آن نور دیدهٔ انوار • که ای بذات تو آورده کائنات اقرار •
تنبیه بعضی فضلا گفته‌اند که اختلاف روی در ظهور
و خفا بحسب تلفظ عیب است چنانچه درین قطعهٔ

مولانا یحیی که در شبستان خیال آورده **قطعه**
نقش بیان معنی پیداست از بیانم * هر بیت من نگه کن بت در میان اوده
در دوده قلم ماند چون شمع زنده نامم * بنگر که هست زنده یحیی میان دوده
چه حرف ها که رویست در بیت اول ظاهرست بحسب
تلفظ و در بیت دوم مخفی است باوجود آنکه قافیه
معمولست بجهت آنکه حرف ها اصلی نیست و از برای
بیان حرکت وصل میکنند اینست سخنش و پوشیده
نیست که ظاهر آنست حرف ها در هر دو بیت متلفظ باشد
و لفظ ده ردیف باشد و حرف روی واو باشد تا اشارت
شود بانکه یحیی زنده است یعنی حی که هر طرفش ده است
یعنی حرف یاست و آنکه در بیت اول نیز مثل این ظرافتی هست
قرینه است برین چنانکه گفته * هر بیت من نگه کن بت در میان اوده
چون لفظ بیت بت است که در میان او ده است
یعنی حرف یاست لیکن باوجود اظهار حرف ها در بیت دوم
از لفظ دوده دوده چراغ میخواهد معنی شعری بر آن ناظر است
چه حروفی که بجهت بیان حرکت می نویسند گاهی بلفظ در می
آرند اگرچه صحیح در لغت دری نیست همچو واو تو درین
بیت **فرغانی** برخیز که شمعست و شرابست و من و تو
آواز خروس سحری خاست ز هر سو * اعتراض اگر آید اینجا
آنست که حرف ها که جهت بیان حرکت است متلفظ
نمی شود در صحیح لغت دری و اینجا متلفظ شده نه آنکه

نه آنکه ها روی واقع شده و در تلفظ مخفی است و در قافیهٔ اول
ظاهر و نه آنکه قافیه معمولست چه حرف ها زائد است
تنبیه قافیه معمول را متقدمان مستحسن داشته اند
و صنعتی شمرده اند بشرط آنکه روی حرف زائد نباشد
و قافیهٔ معمول آنست که بواسطهٔ تصرفی قافیه گشته
مثل ترکیبی یا تحلیلی و همچو نامست و کدامست و رعنامست
که لفظ مست ترکیب یافته همچو سرم و برم و کرم که هم
کرم تحلیل یافته و گاهی ترکیب بر وجهی واقع شود که
روی حرف زائد افتد همچو غم و هم و سرم و این غیر مستحسن
است چه درین حال قافیه شایگان شود و گاهی ترکیب
باعتبار حرکتی از حرکات قافیه باشد چنانکه در بیت دوم
رحمی بده خدایا آن سنگدل جوان را * یا طاقتی و صبری این پیر ناتوان را *
جامی ز عشق خوبان گر گفت توبه کردم * این نکته بشنو از من زنهار نشنو آن را *
نون رویست و الف که پیش از وست ردف و حرف
واو از قافیه نیست بلکه از صنعت لزوم ما لا یلزم است
اما حرکت او از قافیه است که آن را حذو خوانند پس قافیه
معمول باشد باعتبار آن حرکت چه در کلمهٔ دیگر ست
و گاهی تحلیل بر وجهی واقع شود که یک کلمه ردیف افتد
و یک حرف مشتمل بر قافیه همچو تن دیدم و گلشن دیدم
و خندیدم و این را قافیه و ردیف ممتزج گویند و بدانکه
هر جا دو قافیه صلاحیت معمولی داشته باشند قاعده آنست

که

ثانی را تابع اوّل سازند همچو کرم و سرم که قافیهٔ اوّل را
اصلی گویند و دوم را معمول بواسطهٔ ترکیب نه آنکه
دوم را اصلی گویند و اول را معمول بواسطهٔ تحلیل
اما اگر ثانی تقویت یابد همچو کرم و سرم و برم و خنجرم
درین حال اول را تابع سازند و قافیه را در اول
معمول گویند بواسطهٔ تحلیل و در ثانی اصلی چراکه
مثل ثانی قوافی دیگرست و نشاید که همه را معمول دارند
و تابع اول سازند **مطلع پنجم** و این نیز مشتمل است
بر سه رکن رکن اول در بیان حاجب بدانکه حاجب
عبارتست از کلمهٔ یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ
یا در حکم مستقل که پیش از کلمهٔ قافیه تکرار یابد آن
مقدار که قافیه تکرار یابد بشرط آنکه تکرارش
بیک معنی متکرر نباشد و کلمها که قافیه در حروف
و حرکات متساوی باشند و بعد از آن قافیهٔ
دیگر نباشد همچو لفظ داری درین رباعی معزی **رباعی**
ای شاه جهان بر آسمان داری تخت ❊ سست است عدو تا تو کمان داری سخت
حمله سبک آری و گران داری رخت ❊ پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت

حمله
جهد

و بدانکه فائدهٔ آن قید یا در حکم مستقل باشد آنست که
حاجب در بعضی مواضع معمول افتد و مستقل نباشد
چنانچه لفظ در خان و در کان گفته شود و بعد از ان
لفظ درمان که اینجا کلمهٔ در مستقل نیست اما در حکم آنکه

و فائدهٔ آن قید که پیش از کلمهٔ قافیه باشد احترازست
از لفظی که تکرار یابد در شعر و پیش از کلمهٔ قافیه
نباشد و فائدهٔ آن قید که بمقدار قافیه تکرار نیابد
چه آنرا حاجب نمیگویند و فائدهٔ آن قید که تکرارش
بیک معنی متکرره نباشد احترازست
از لفظی که پیش از کلمهٔ قافیه باشد و هر جا
بمعنی باشد بسبب آنکه قافیهٔ دیگر باشد
در شعر ذو قافیتین و آن قید که کلمها متساوی باشند
احترازست از الفاظی که چنین نباشد چه آنها را حاجب
نمیگویند و آن قید که بعد از ان قافیهٔ دیگر نباشد
احترازست از لفظی که پیش از کلمهٔ قافیه
اول شعر ذو قافیتین مثلا تکرار یابد و بعضی
فضلا یک بحث در تحقیق حاجب آورده اند
و حاجب را چنین تعریف کرده که عبارتست
از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ و پیش
از قافیه بیک معنی تکرار یابد یا چیزی که در حکم آن
مستقل باشد و این فاسد است اوّل بجهت
آنکه حاجب پیش از قافیه نمی باشد بلکه
پیش از کلمه که مشتمل است بر قافیه می باشد
و اگر از قافیه کلمه خواهد بر لفظی که تکرار یابد پیش
کلمهای قافیه که متساوی باشند در حروف

وحرکات صادقست دوم جهت انکه لازم نیست که
حاجب بیک معنی تکرار یابد مستنکره نیست سیم بجهت
انکه بر لفظی که پیش از کلمهٔ قافیه جند نوبت تکرار یابد
امانه آن مقدار که قافیه تکرار یافته صادقست جهارم
بجهت انکه بر لفظی که پیش از کلمهٔ قافیهٔ اول
ذو قافیتین تکرار یابد صادقست احکام ایراد حاجب
واجب نیست بلکه مستحسن است وجائز نست که
در قصیدهٔ جند بیت را بنیاد بران کذارند کو یا حاجب است
وبعد ازان ترک کنند وباید که حاجب متمکن باشد
یعنی شعر از روی وزن ومعنی بر آن محتاج باشد
والا عیب است واحسن آنست که حاجب
درمیان دو قافیه واقع شود جنانچه در رباعی معزی
کذشت جراکه نسبت بقافیهٔ دوم حاجت است
ونسبت بقافیهٔ اول همجو ردیف وحاجب از مخترعات
شعرای عجم است وفصحای عرب اعتبار نکرده اند وشعری که
مشتمل بر حاجب است محجوب کویند وحاجب در لغت
پرده دارست وجون آن پیش از قافیه باشد کویی که
پرده دار اوست آنرا حاجب کفتند بدانکه هر حروف
وحرکت که پیش از قافیه تکرار یابد آن مقدار که قافیه
تکرار انرا صنعت اعنات لزوم مالا یلزم میکویند رکن
دوم در بیان ردیف بدانکه ردیف کلمهٔ است که یا بیشتر که

مستقل

مستقل باشد در تلفظ یا در حکم مستقل وبعد از قافیه که
قافیهٔ دیکر بعد ازان نباشد تکرار یابد وتکرارش
بیک معنی مستنکره نباشد مثال انکه ردیف مستقل
باشد لفظ مانده بودست درین بیت حضرت ممدوح
خلد الله ظله العالی • انکه از تاراج او نه دل نه دینم مانده بود •
این زمانم قصد جان کردست اینم مانده بود • ومثال
انکه ردیف مستقل نباشد بندم است در مصراع دوم
این بیت • روم ور کنج محنت در بروی خویش در بندم •
واین نوع را ردیف ممتزج کویند یعنی با قافیه امتزاج
یافته وبعضی فضلا در تعریف ردف این قید نیز
کرده اند که بیک معنی تکرار یابد واین نیک نیست
جنانکه کذشت که ردیف کاهی بمعانی می باشد
وعجب آنست که در آخر این مبحث نقل کرده اند
از صاحب معیار الاشعار که ردیف اعتبار بتکرار
لفظ است وبمعنی اعتباری نیست جه اکر در
همه قصیده بیک معنی بود یا بمعانی مختلفه
یا بعضی را معنی نباشد جنانچه در ردیف ممتزج
روا بود وعجیب تر ازین آنست که این بیتهای خسرو را
باستشهاد دبر اینکه ردیف مختلف المعانی می باشد ؛
هر شب منم ز عشق پریشان ودیده تر • دل از برم رمیده ومن ز ومیده تر
تو فتنهٔ زمانه شدی ورنه روزکار • بودست پیش ازین قدری آرمیده تر

باآنکه این ابیات ردیف ندارد چراکه حروف کلمه
مستقلی نیست تا ردیف باشد بلکه از حروف
زائدست که بعد از روی می باشد چنانچه گذشت
ولفظ ترا اگرچه مصراع اوّل کلمهٔ مستقلی است
امّا موصولست بترکیب ودر حکم غیر مستقل است
چه در مصراع ثانی وباقی ابیات غیر مستقل است وقاعدهٔ
معمول چنانست که چون ثانی تقویت یابد اول را تابع
ثانی میدارند چنانچه گذشت احکام ردیف واجب
نیست بلکه مستحسن است ونشاید که بعد از آنک
در بعضی ابیات آورده باشند در بعضی دیگر نیاورند
وتغیر وتبدیل او جائز نیست مگر که اشارتی بآن شود
چنانکه کمال اسماعیل کرده در قصیدهٔ که مطلعش اینست
سفیده دم که نسیم بهار می آید • نگاه کردم و دیدم که یار می آید
وبعد از چند بیت گفته که • ز بهر حال ز ماضی شدم بمستقبل •
که بر انام چنین خوشگوار • زهی رسیده بجایی که پیش خاطر تو •
همه نهان سپهر آشکار می آید • ودیگر ردیف باید که متمکن باشد
یعنی شعر از روی وزن ومعنی بدان محتاج باشد والّا
عیب است چنانکه انوری گفته بیت
بران مثال که توقیع تو بران نبود • زمانه طی نکند جز برای حتی را •
که لفظ را از روی معنی بی فائده است وبعضی فضلا اعتراض
کرده اند که شمس قیس از تعریف ردیف گفته که می

می آید

می باید که شعر در وزن ومعنی بدو محتاج باشد ویا زخود گفته که
کلمهٔ ردیف متمکن نباشد عیب است چنانکه در بیت مذکور
پس از تعریف چنان فهم میشود که ردیف باشد
امّا عیبی دارد واین اعتراض مدفوع است چنانک ارباب
این فن در جایی که ترک شرط وجود نتوانند یافت عیب اطلاق
میکنند چنانچه در عیوب قافیه گذشت واطلاق کلمهٔ ردف
بر زعم شاعرست یعنی آنچه شاعر ردیف ساخته نه آنچه
شاعر ردیف ساخته نه آنچه ردیفست پیش ارباب
این فن ومثل این اطلاق بسیارست لیکن این اعتراض
می آید که چنین نیست که اگر کلمهٔ ردیف متمکن نباشد
ارباب این فن آنرا ردیف نگویند بلکه آن ردیف است
امّا قصوری دارد وجواب این اعتراض واعتراض اول نیز
برین وجه می توان گفت که آن قید که می باید که شعر
در وزن ومعنی محتاج باشد داخل تعریف نیست
بلکه حکمیست از احکام او که در اثنای تعریف آورده نه برین
وجه که مراد تعریف بی عیب است نه مطلق ردیف
چنانچه بعضی فضلا گفته اند چراکه عیب ردف منحصر دران
نیست وغیر ازان بسیارست چنانکه در بعضی ابیات
ردیف آورده اند ودر بعضی دیگر نیاورده اند وتغیر و
تبدیل آن کنند واشارتی بکنند یا لفظی غیر مشهور
وما نوس را ردیف سازند وبدانک ردیف

مقدار را اعتباری هست تواند بود که یک
کلمه باشد و تواند بود که بیشتر باشد یا عاتی که تمام
مصراع و ردیف مشتمل بر باشد و شعر مشتمل
بر ردیف را مردّف خوانند بفتح الرّاء و تشدید
الدّال و ردیف همچو حاجب از مخترعات شعرای
عجم است و بعضی از متأخران عرب تتبع اهل
عجم کرده اند در ردیف و ردیف در لغت کسی را
گویند که در عقب شخصی دیگر بر مرکب سوار شده
بس گویی که بیت مرکب است که ردیف
از بس قافیه بران سوارست آنرا ردیف گویند

رکن سیم در بیان هنر و عیب اشعار و هرچند این
مبحث از علم قرض الشعر است اما اینجا بمناسبت
ذکر کرده شد بدانک شعر را اوصاف حمیده و اوصاف
ذمیمه است حمیده آنست که بنای شعر بر وزن خوش
و لفظی شیرین و صحیح و معانی درست و ترکیب
روان و معانی لطیف باشد و بفهم نزدیک و از
استعارات بعیده و مجازات شاذه و تشبیهات
کاذبه و تجنیسات مستکره و ایهامات قبیحه خالی باشد
و قوافی بلکه همه الفاظ متمکن بود یعنی بیت
در معنی نیز بران محتاج باشد و تمام شعر در یک
شیوه و یک طرز باشد چنانچه عبارات و معانی بلند

بلند و پست نشود و الفاظ را مناسب و محاوره مرعی دارد
مشهورات لغت دری بود و از مهجورات لغت فرس
و زوائد مستکره و مصطلحات مرولایت و از حشوهای فتیح
خالی باشد اگر نظم آنرا بگشایند نثر بود مصنوع
و اگر نثر آن را نظم کنند شعری باشد مشیوع بس
شاعر باید که در تغییر حروف و تحریف کلمات
و زحافات گران و اوزان ثقیله تقلید قدمای شعرا
نکنند که نزد بلغا مردود است و الفاظ غزلی که مستعمل
در محاورات پارسی گویان فاضل باشد ایراد کند و از غیر
مستعمل احتراز کند ذمیمه هرچه ضدّ حمیده است و چهار
دیگر گفته اند ۱ مناقضه ۲ تضمین ۳ تخلیع ۴ عدول
از طریق صواب مناقضه آنست که معنی دوم
منافی معنی اوّل باشد چنانکه **بیت**
هجران تو با مرگ برابر کنم ار آنک ، از مرگ بتر باشد هجران تو دانی
اوّل هجران را با مرگ برابر داشت و آخر زیاده میدارد
و تضمین دو نوعست اوّل آنکه مصراعی یا بیشتر از شعر غیر
در شعر خود درج کنند اگر ازین رونق شعر و خوش
آیندگی باشد نیکست و آن عیب است و شعر خود را
گاهی بمنزله شعر غیر دارند و تضمین کنند چنانچه
حضرت مخدومی خجسته فرجامی ابد الله تعالی برکاته در یک محل فرموده اند
روزی که می نوشت قضا نام ار اجل ، قتل مرا بتیغ جفای تو زد رقم

و در محل دیگر فرموده اند روزی که می نوشت قضا نامهٔ اجل
شد نام زد بتیغ جفایت هلاک من و اگر در شعر مثلی که مثل
اول باشد تضمین کنند آنرا ارسال المثل گویند چنانک
درین بیت حدائق السحر زان شمع لاله رخ همه کس درد و داغ داشت
پروانه خوش ازمیان بر چراغ داشت و مانند اینست
اقتباس یعنی بعضی از قرآن یا بعضی از حدیث را بعینه
یا باندک تغییری در کلام خود درج کنند بی آنکه اشارتی
کنند که این قران یا حدیث است دوم آنکه تمام معنی
بیت اول احتیاج به بیت دوم داشته باشد
یعنی معنی اول در ضمن معنی دوم معلوم شود و این
عیب است هر چند احتیاج بیشتر معیوب تر و ازین
قبیل است آنکه از یک کلمه بعضی را از مصراع اول
و بعضی از مصراع دوم چنانچه عاشق آن دلبر شیرین لقا
یم ولی هرگز ندیدم جز جفا و گفته اند که این نوع
تضمین اگر خوشاینده باشد و رونق او بیفزاید
از بدایعیست نه از معایب اما آنچه متقدمان آنرا
استدراک گویند ازین نوع تضمین است و بس
قبیح است چنانچه نخواهم که باشد ترا خان و مان
نه نیزت که باشد ده و دودمان سیم
پراگنده از نعمت سیم و زر چرا رسته از کهان و مهان
تخلیع آنست که شعر بحر ثقیل و وزن ناخوش داشته

باشد اختلاف اجزا و تفاوت ارکان و زحافات
گران داشته باشد و شرح آن در عروض مبین است
عدول از طریق صواب به پنج طریق است اول
آنست که جهة درستی نظم و وزن و قافیه چیزی
در شعر در آرد یا بیرون برد یا خطا و تغییری در لفظ
یا معنی جایز دارد و گوید یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره
و نداند که متاخران را در اینها بهیچ وجه تقلید متقدمان
نشاید کرد دوم آنست که تاخیرات و تقدیمات
ترکیبات ناپسندیده و استعاره یاد کند چنانچه
بسا زمجلس عیش و بیا جام تنبید هلاک دست بنا کاهیان فراز رسید
کاف که بعد از هلاک است صله است و چنان آورده اند
که بندار مراد هلاک است و اگر گفتی هلا چو دست این
خلل نبودی و دیگر لفظ بناکاهیان معیوبست چنانچه
خرمن زمرغ گرسنه خالی کجا بود ما زاغکان گرسنه ایم و تو خرمنی
ممدوح را خرمن گفتن استعاره بارد است سیم آنست که
در وصف چندان غلو کند که بحد استحالت رسد و بی ادبی
در شعر لازم آید چنانکه انوری گوید **بیت**
اگر فنا در هستی بگل بر انداید ترا چه باک که ذات تو مستعد فناست
و دیگر پیش بروی بهار حمد قضا کی شاهی رود لکاک که محراب عبادت بر آن
این بیت را استغفار کرده نوشته اند که نوشت و همچنین
آنکه گوید که فلان پیغمبر چنین داشت تو چنین داری چنانکه

خبر کنند [illegible] یک مرده اگر گردی عیسی مریزند
صد [illegible] بیت [illegible]می و امثال اینها همه
بی ادبی [illegible] بیت و آنچه گفته اند ع
چون [illegible]ن و مراد کذبیست که عقلاً
ممنوع [illegible]بی در شعر لازم نیاید و آنرا اغراق
و تبلیغ [illegible] حسن است چهارم آنست که ابتدای شعر
بلفظ مستکره و ناخوش کنند و لطف طلب جرع ندارند
و انتقال از نوعی بنوعی بوجه بدیع مناسبت نکنند
همچو لفظ هست نه نباشد و تماند دامید مدار و ترک
طلب آنست که از ممدوح بمبالغه چیزی طلبند


F
359